C - 280

چند سخن یادگار درویش

(ناقص الاول)

نصائح شیخ نجم الدین کبری ؟

سیرت خواجه نقشبند ؟

(ناقص الآخر)

[illegible] مرتبهٔ [illegible] مرتبهٔ سیم آنست [illegible]
نتواند ذکر بگوید و اگر خواهد که [illegible] عشق [illegible] بیرونی [illegible] باشد [illegible]
عالم بود و در این مقام قریب است از ذاکران کمترین مقابله پیر [illegible] سند و این [illegible]
که روزی محبوب [illegible] باشد از جهت آنکه محبت همیشه ذکر محبوب خود گوید و
خود نتواند بود و هر روز خواهد که با کسانی که ذکر محبوب خود کنند با ذاکران همه [illegible] محبوب
می کند و اگر خواهد که سخن دیگر یا بکار دیگر مشغول شود بتکلف مشغول تواند شد
مرتبهٔ چهارم آنست که مذکور مستولی شود فرق بسیار است میان آنکه نام محبوب
بر دل مستولی شود و آنکه محبوب بر دل مستولی باشد ای درویش وقتی باشد
که عاشق چنان مستغرق عشق شود که نام معشوق را فراموش کند بلکه غیر معشوق
هر چه هست فراموش کند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که مرتبهٔ اول
مقام میل است و مرتبهٔ دوم مقام ارادت است و مرتبهٔ سیم مقام محبت است و مرتبهٔ
چهارم مقام عشق است ای درویش هر که خواهان کسی شود آن خواست اول را میل
گویند و چون آن میل زیادت شود محبت گویند و چون محبت زیادت شود عشق
خوانند ای درویش اگر عاشق مسافر بهانهٔ [illegible] آید عزیز است کار و عزیز داشتن
آن این باشد که خانهٔ دل را از غیر پاک خالی کرده [illegible] عشق آمد شد چو خونم

... اجزای وجود همه عشق گرفته

... با حق همه او شده ای درویش عشق مرکب پرنده کامل است

عشق چنین را در یک زمان بسوزاند و عاشق را پاک و صاف

خالص گرداند ... آن مقدار ریاضت نتوان کرد که عاشق در یک لحظه ... کند

... معشوق حقیقی را آنچنان که حق عشق است نمی توانم نوشت که مردم فهم

نمی کنند و گمراه شوند اما از عشق مجازی چیزی نویسیم که از اینجا استدلال کنند

بدانکه عشق مجازی سه مرتبه دارد اول آنکه عاشق همه روز بریاد معشوق

باشد و خانه را قبله خود ساخته و همه روز گرد خانه معشوق گردد و طواف کوی او کنند معشوق

و از در و دیوار درون خانه معشوق نگاه کند تا باشد که جمال معشوق را از دور ببیند

تا از دیدار محبوب مرهمی به دل مجروح او رسد و مرهم جراحت دل او گردد و مرتبه

دوم چنان شود که یکبار دیدار او نتواند کرد و معشوق را بیند لرزه در اندام او افتد

و سخن نتواند گفت و خوف آن باشد که بیفتد و بیهوش شود ای درویش عشق این است

که درجان می افتد و مرهم این ... پیش آید ... از راه چشم به دل می آید

و در دل وطن می سازد بر مرکب عشق اگر سوار آید دل در ملک

وجود کامکار آید دل گر دل نبود کی وطن سازد عشق ور عشق نباشد به چه کار

آید دل

بعد از آن دل ای درویش بعد این [illegible]

واندرون عاشق را لذتی بعد حاصل می شود که اندر دل عاشق [illegible]

واقع می شود که طاقت دیدار معشوق نماند و از غایت لطافت [illegible]

تجلی معشوق نیست گردد و موسی علیه الصلوة والسلام درین مقام بود

تا گفتا فرمود لن ترانی یعنی مرا نتوانی دید ای درویش عشق درین مقام

است که عاشق فراق را بر وصال ترجیح می نهد که از فراق راحت و آسایش

می یابد و در آخر چنان که جمال معشوق دل عاشق را از غیر خالی می سازد

و دل عاشق را فرو میگیرد چنانچه هیچ چیز را جای نمی ماند آنگاه عاشق خود

نیز نمی ماند و وجود عاشق از غم هجران خلاصی یافت و اندوه فراق نماند با

خیال معشوق عادت گیرد و از خوف بیرون آید یعنی پیش ازین خوف آن بود

که به تجلی معشوق نیست گردد اکنون از خوف برست و چنان شود که اگر

معشوق را بیرون بیند التفات نکند و بجمال باشد و متغیر نشود از جهت

آنکه معشوق درون نشسته و در میانه جان جا ساخته است نزدیکتر از جان

ای درویش هر که عاشق نشود پاک نشود و بپاکی نرسد والله اعلم بالصواب

و بدانکه تصوف سه چیز را بغایت اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سیم عروج

... ست و مرتبهٔ عبارت از کشش ...

... بنده را بخود میکشد و بنده روی بمعنا آورده ... و

... عنایت حق تعالی میرسد و روی دل بنده را میگرداند تا بنده روی

... جذبهٔ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین آنچه از ... عشق است نامش

... و آنچه از طرف بنده است نامش میل است و ارادت و محبت و عشق

توجه بنده هر چند زیادت می شود نامش دیگر میگردد تا بجای رسد که سالک یکبارگی

... روی بحق آورد و پاک متوجه شود و هر چه غیر حق است جمله را فراموش کند و چون

یک قصد شد و هر چه غیر حق است فراموش کرد بمرتبهٔ عشق رسید و چون این مقدمات معلوم

کردی اکنون بدانکه چون یکی را از آدمیان جذبهٔ حق در رسد آنکه در دوستی ... حد اعلی

عشق رسید منتظر آن باشد که از این بالا بیاید و در همان مرتبهٔ عشق زندگانی کند

و در همان مرتبهٔ عشق ازین عالم برود این چنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که

باز آیند و از خود باخبر شوند اگر سلوک کنند سلوک را تمام کنند این چنین کس را مجذوب سالک

گویند و اگر او از سلوک کند و سلوک را تمام کند آنگاه جذبهٔ حق بوی رسد این چنین

کس را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را تمام کند و جذبهٔ حق بوی نرسد

این چنین کس را سالک گویند این جمله بیان قسم شد و شیخ شهاب الدین سهروردی

قدس الله

قدس الله سره در عوارف المعارف [illegible]

شیخی را بی شاید در آن چند وسط سالک [illegible]

را بی شایسته دم باید کرد و دل احتیاط تمام کنند و مرید هرکس [illegible]

دم طریق با شند که شیخی و پیشوائی و هرچه کهتر [illegible]

[illegible] دیده ام که این رکسا بر خود بسته اند و دعوی شیخی می کنند و شیخی را دام [illegible]

جادو ساخته اند خدای تعالی همه را از صحبت ایشان نگاه دارد و الله الموفق [illegible]

[illegible] معاصر شیخ عبد العزیز نوشته · یک لمعه از جمال تو بر جسم و جان ماست

در شعله عشق تو بر آسمان ماست · نقش خیال روی تو بر لوح جان ماست

[illegible] تمت الکتاب

تم تم تم

نوشته [illegible] محمد کامل [illegible]

[illegible]

[illegible]

... از رسالهٔ حضرت مرشد السالکین وقدوة الناسکین شیخ عین الحق
... رضی الله تعالی عنه ... فصل بدانکه موجودات
دو نوع است عالم صورت و عالم معنی عالم صورت ظاهر است و عالم معنی با
طن است عالم صورت بعضی بدیدهٔ ظاهر دیده می شود چنانکه ملکی و بعضی بدیدهٔ
باطن دیده می شود چنانکه ملکوتی و عالم معنی دیده نشود مگر بصورت پس ظاهر
باطن همه صورت اوست که خود را بدین صورت می نماید در ظاهر هر نقش که بر تخته
هستی پیداست آن صورت آنکس است کان نقش آراست دریا کهنه چو برزند
موج نو موجش خوانند در حقیقت دریاست موجه ان گویند که یک نور است
که خود را بهمه صورت نموده است و بهمه گونه پیدا کرده است و بصورت مجنون و
لیلی و بصورت وامق و عذرا تجلی کرده است و همچنانکه بچشم مجنون نظر بر
جمال خود در لیلی می کند و [illegible] خود را دوست میدارد پس که را دوست داری
و بهر که روی آری در حقیقت او باشد اگرچه ندانی میل خلق جمله عالم تا ابد
گر بدانند و ندانند سوی نیست جز ترا چون دوست نتوان داشتن دوستی

دیگران بر بوی تست   نظر قبول تا بر ...
نیست اگر چه چنین نمانند که ان الله جمیل یحب الجمال ...
تو آن پهلو نیست و دوست میدارد دیگران او چه او را لشاید که جمال ... باشد
هر او باطن نیست حال چگونه تواند بود   یاری دارم که جسم جان ...
جسم چه جان چه جان صورت او ... معنی با خوب صورت پاکیزه که اندر نظر
آید آن صورت اوست مردی پیش خواجه شقیق بلخی آمد و گفت یا شیخ بیا
توحید کن خواجه پاره شکر آورده در پیش آن مرد نهاد و از آن مرد پرسید که این چیست
آن مرد گفت شکر است خواجه گفت از این شکر صورتها بست و شتر و آدمی بساز
آن مرد صورتهای مختلف ساخت خواجه از آن مرد یک یک پرسید که این چیست
و آن چیست آن مرد میگفت که این اسپ است و این اشتر است و آدمی خواجه گفت که همه
را بشکن و یکی بساز آن همه را بشکست و یکی کرد باز شیخ گفت که اکنون چه شد مرد گفت که همان
شکر است خواجه گفت که هر و بیان توحید ... کردم   یک عین متفق که جز او ذره نبود
چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده   ای ظاهر تو عاشق معشوق باطنت   مطلوب
را که دید طالب کار آمده   همان معنی که بر زبان موسی علیه السلام ارنی گفت خطاب لن ترانی
شنید همین را که بر زبان ... زبان درخت انی انا الله گفت ...

[illegible] داشت [illegible] بود و [illegible]

[illegible] و رها [illegible] از وقت [illegible] دیگر رسید [illegible]

[illegible] بیان میکند لاجرم هر زمان [illegible] حالی

[illegible] دیگر [illegible] و توقف [illegible] آنرا که بدل رسیده باشد

[illegible] دلش دایم همین باشد چنانکه گرسنه که تقاضای او دایم بر طعام باشد

تقاضای دلش دایم برین باشد بزرگی گفته است که جهت و معرفت آنکه

خدای تعالی عارف را خورش و غذا کرده خفتن وی و گفتن وی و رفتن وی و

بودن وی با خیالش بود و بعد حرکات و سکنات خود را بی او نکند از آنکه اهل

دل باشد اما دیگری را که زمانی دل خود را بحضرت محبوب دارد و زمانی دیگر

دلش چون آهوی وحشی بگریزد هر چند چون آن آهوی که در بند است [illegible]

که رها کرده [illegible] چنین کسی را اهل دل نخوانند اهل نفس و سالک خوانند و او را

صوفی گفتن نتوان که چون صوفی در ملک ذات حقیقت [illegible] باشد عوام کالاو

[illegible] با خبر ندارند متصوفان از ره روند و عارفان رسیده کل حق اند [illegible]

تا کی ای عطار زین حرف مجاز بر سر اسرار توحید آی باز [illegible] چون [illegible]

صحرای وحدت روا نیست فرقها [illegible] باشد چون یک [illegible] است که محیط است

بسم هو [illegible]

همه صورتها پیش او در نور مطلق گم [illegible]
ورای این ... گذشتن از گلدی چه انگشی و هست ... [illegible]
... جز ... آن ... نسبت ... دیگر با کجا از توحید مطلق ... [illegible]
حقیق او هست که توحید مطلق رسیده باشد آنکه به توحید مقید مانده است [illegible]
زینت نه حقیقی اگر نفهمانی چه میگویم در چشم ... آن تا ببینی که همین ...
یک نور است آفتابی در هزاران آبگینه تافت پس هر رنگی هر یکی تابش
میان انداخته جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف اختلافی در میان
این آن انداخته بهرک این در حقیقت کشد و ندا ضافت ... لهو از
میان او هست قطع شد و نسبت ازان ... و ازان تو ظلمت افتاد و آن هفتاد
هزار حجاب نور و ظلمت که در پیش سالک است ... آن جمله را یک نقطه کرده ...
آن قایم و در پانصد ساله یک ساعت کنم کوشش دار که جمله غافل بودن است از
محبوب تا غفلت بر جاست حجاب است اما آنچه حجابی نورانی گفته ام آنست
که تا توانی که نماز و روزه و تلاوت قرآن و لذات عبادت ترا از دیدن محبوب
و یاد آوردن او باز دارد و این همه حجابها نورانی باشند و حجابهای ظلمانی
همه مشغول بهوای نفس است و چون گفتم که همه نیست نور است حجاب نور و ظلمت گفتن

... که ای درین غافل هستی تو زحق
... غافل ... زحجاب بیرون با برآمدن حجاب هستی تو
بودن تست اگر گوئی ... او حجاب ... است باید که بغیر
حجاب نشود حجاب ... ودر راست ... چون هر یکی ... کرد اورا نیها
هست ... بس ... هرچه هست در عالم صورت و معنی صورت او است و او ...
صورت ... از برای غفلت و برای آنست که قید بیرون و درون
... مطلق ... حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ...
از همه عالم ... که ... بینایی همین که ... پنداری غیر ... دل تو آمد
دوئی ... حجاب روی ... دوئی ... در حضرت تو
همه عالم توئی قدرت تو چون پندار غیر و دوئی ... تو ... است
دل بر زبان ... گوید روزی بتو بودم ... نسب با تو
بنودم همی ندانستم ... بودم ... بودم جز جمله تو بودم ...
خدایا مرا از ... خود ... قایم ... دار ...
... در ... بر ... دارد ... نماید ...
... این رساله خود ...
م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی رفع مراتب اولیائه باعلی التقوی نخط محمدا
بالهدی والحق واصطفوه علی من سواه من الانبیاء الاکمل الاعلی کن کان بالقاهر
فاستوی وهو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی محمد
الذی اختاره الله من بین انبیائه واصطفی وعلی آله واصحابه
الذین هم نجوم الهدی   اما بعد چنین گوید اضعف الضعفا و احقر
الفقراء درویش علی بن یوسف الکرکهری خلصه الله تعالی عن ظلمات البشر
یة ویرحم الله عبدا یقول آمین که سبب جمع نموده این معانی آنست
که این فقیر را برادری هست که با این فقیر چون یکجا نشسته در روش یا
چون یکسانی در دو دیده ازین فقیر سوال کرد که من نمیدانم که در آخرت
جای من کجا است و حال من چگونه خواهد بود فقیر در جواب گفتم که خدای
فرموده است که ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم یعنی نیکوکاران در
بهشت خواهند بود و بدکاران در دوزخ آن مومن ازین فقیر درخواست نمود
که بیان کن که نیکوکاران کدامند و بدکاران کدامند تا من تابع نیکوکاران شوم

[illegible] ان برادر عزیز الله تعالی فی الدارین

[illegible] تا طالب [illegible] ـول شدم میدیدم بی عنایت الله تعالی [illegible]

[illegible] ـر وصلاح شده کان زدی در دل خواهد بود بر زبان این فقیر جاری شد

[illegible] امید چنانست که هر مومنی از سر اخلاص وصفا خویش را بدین کلمات

[illegible] باشد سعادت ابدی را بیابد انشاء الله تعالی بدان ای عزیز که بمعرفت

الله تعالی جمع فرشته و نشا بدیده کر نیکوکاران برا قیام اند اما این عزیز خشم

[illegible] اگر تو بحقیقت نظر کنی جمله نیکوکاران درین سه قسم منحصر اند قسم اول

عابد اند قسم دوم زاهد اند قسم سیوم عارف اند اما عابدان عبادت

الله تعالی میکنند از برای فردا آخرت و زاهدان ترک دنیا میکنند از برای

آخرت اما عارفان عبادت الله تعالی میکنند با آنکه ذات خداوند

تعالی سزاوار پرستش هست و دل را از محبت غیر الله تعالی خالی میگردانند

تا عبادت الله تعالی را تواند کرد همانا حال این را میگویند

ترا به چه مشغول دارد ز دوست اگر راست خواهی دلارای اوست و از دنیا

جست که رسول علیه السلام پیوسته از خدای عز و جل در خواست میکرد

که اللهم احفظ قلبی من محبة غیرک خرف طریقت بود که انبیا تمنا کنند از

خدا جز

[illegible] وجود [illegible] عشق [illegible] وجود [illegible] از نقش [illegible]

[illegible] است دیگر مراد از سر کسی [illegible] [illegible] نه [illegible] در

بازی عشق از شیر بیشه خود در شور آمد و در عالم قدیم [illegible] هر که

رضا این شوره را در شورش آورد و از دایره متغرق گردانید و [illegible] جمال

بجاکی بستر فراق انداخت از بهر آنکه تا شاه عشق بصفت عاشقی و معشوقی [illegible]

با خود عشق بازد و درد هجران در میدان انداخت تا مقتضای عجایب [illegible]

های طرایف حاصل آید گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن

نغز که گفتی که شنیدی ور باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی

ان المشتاق الا المدبرین ای جان من چون چنین است پس

چندین چیست آری چندین برای دردمندی راست و دردمندی برای مستمندی

راست و مستمندی برای خداوندی راست و خداوندی برای بنده یکی

راست یعنی تا شاه عشق همیشه بکسوت عاشقی و معشوقی عشق بازی با خود

بازد پس خدا اسیر و بنده یکی دو اسیر و خدا اسیر برای دانستن و برای گفتن و شنو

[illegible]

[illegible] بجلوه گر آمده و تجلیات گوناگون [illegible]

[illegible] تجلیات او را نهایت نیست هر عاشق را از وی سیاست دیگر گونه

[illegible] از وی نشان دیگر ویدای جانان من از آن صفات بود جلیل لقا و بقا [illegible]

[illegible] جمال او مناسبت با لقا و فنا سببست بقا و کثرت به صفا چون از جهت فنی

در صفت آمد اما اگر صفت به صفتی در صفت حاصل کند و اگر در صفت به صفت

ماند از معنی مطلق بهره بردارد و مقاصد روی نماید تا ابد وصل بدست نیاید

ای جانان من طالب مثل کوهکن باید تا از وی کاری برآید یعنی حجاب غیریت مثل

کوه است بر دل طالب پس این حجاب کوه را هر دم به تیشه شوق از بیخ

مطلوب میکند و تیشه نیستی بر کوه هستی خود میزند و در بحر فنا غوطه میـ

خورد و از قصر بی نشان گوهر بقا بدست می آرد ای جانان من چون کسی چیزی را دو

میدارد از غلبه دوستی آن چیز را درون جان جای میگیرد و همیشه در میان جان

نام محبوب [illegible] جانان [illegible]

نالۀ زاری

[illegible]

[illegible] می‌شد می‌شد سیر [illegible] هست [illegible]

دیدار [illegible] شمار و دو عین وصل فراق [illegible]

[illegible] چه اما از نهایت [illegible] قرار است و نالیدا [illegible]

محمد الرب لم یخلق محمدا از دوری نبود بلکه از محض قربت بود زیرا که هر چند [illegible]

دیگر حیران شد چون در رشتهٔ احدیت گره میم محمدی که وحدت هست یک

بیفتاد و هر چند که قصد کرد هیچ نوع نگشاد ناچار زبان عجز بهزار ناله

واه بگشاد که یا لیت محمد الرب لم یخلق محمدا و مراد از این گره دل است و مراد

از دل آینهٔ ذات است که حق سبحانه و تعالی چون در آینه نظر میکند خود را می

بیند چنانچه هست خود را می‌یابد همانچه بود و این گرهیست که کسی نه

تواند گشود و نگشاد و نخواهد گشاد و هرگز گشاده نگردد وقتی که گشاده

شود قیامت قایم گردد و شرح این سخن طول است فهم هر فهیم و این

گرهیست که در کنه این ادراک کسی مدرک نشد و درعو این [illegible]

[illegible] این کره وانسته [illegible]

[illegible] وصال ازین است و قتی [illegible]

[illegible] بهشت در کنج عدم افتاده باشد هم برین

[illegible] وردو خویش یکدو قدحه در کشی و بروی یعنی طامدار وصال

و [illegible] هوباشه تیر باشد و در عین نشتر نشان هستی ساخته اند

[illegible] خاص و عتاب داشته اند و هدف تیر بلا ساخته اند ان الله

ستر و صب السطر عجب آنکه چون درون و بیرون همون باشد پس سطر ز جهت

و مستور از کیست مراد سطر از کنایت از صفت و بدا انبار سر و یک تنها

یعنی او است و کنایت از وحدانیت و فردانیت او است چون بد

صفت و بدا انبار است پس در عین ظهور مستور است و مراد از حجب

سطر کنایت از کم شده کان است یعنی دوست میدارد ایشان در حق

غایب گشته یعنی خدای را بنده کانند که بدو جنبند و بدو روند و بدو

بستند و بدو خورند و بدو گیرند و بدو شنوند و بدو باشند از غیر در ستر

[illegible]

[illegible] ظاهر باشد آنچه شد از بیان [illegible]

[illegible] بودم و آنچه هست من هستم و آنچه نبود من باشم [illegible]

و [illegible] خواست که مرا ببینند با او عاشق او هست و [illegible] معشوق او [illegible]

[illegible] بی [illegible] هر چه ام [illegible] این او را شود نیست و [illegible] این [illegible]

از غیب هویت بعشق [illegible] در رویت آمد این همه سازها از ما [illegible]

این همه سوزها سر ما هست و این همه رازها در ما هست چون در پرده [illegible]

دید از خود خود را از دید پس غایب هم [illegible] حاضر هم از هر ما را در میان [illegible] چون [illegible]

[illegible] او را دان چون [illegible] است لا شک باش و هر چه از من می آید من [illegible]

هر پاهی پاهی ازان گاه که رباب وجودم زبان زبارهای محبت [illegible] بساز آورد و گاهی [illegible]

وصال می نوازد و گاهی در [illegible] فراق می اندازد و ازین جهت هر دم ناله زار

می دارد وای فراق قبول کننده راز دان وای خرد [illegible] وای [illegible] هر

[illegible] وای [illegible] از عدم بعدم آوری و از دم بعدم بری هر دمی که بعدم تو می زند

بیدم کردان آه که همدم و مونس ای جان من [illegible]

شد از ماست [illegible] از تنها همت همیشه دل تنگم

از [illegible] جستم پس همه تو باشی که گریستم آه از بد جاریک

ویه [illegible] آه از مفلسی و بینوایی ما آه از غربت و تنهایی ما ای جان من از همه

ببریدم با تو پیوستم چون تو چنین کنی که من بستم و اگر تو هم بیفکنی که گیرد

[illegible]م که بندهٔ توام بر عیب معذور اگر نزدیکم و گر دور بااین بد عهد

گناهکار گر نیز با بی وفا بر سیاست کی میفرماید سزاوارم اما از آنجا که چه

کرم تست اگر از من نوع هزاران از ما در شود هیچ ست از ما جرم از تو

کرم جرم ما از حد گذشت اما کرم تو یک ذره کم نشد و هر که را عنایت تو ره

بر است اگر چه بد ره میرود در ره است هیهات هیهات ای جان من بد

تو چه گویم که چون نم با آتش محبت چنان سوخته ام که نتوان گفت و بنا وک

بنهانی چنان دوخته ام که شرح نتوان داد و در چه مجال هیچ حیان بدچه

کر نتوان گشت داد آه از جدائیهات تو چه خواهد بر ماست ای آنکه جانم فدای نشانی

قدم تو با

[illegible]

چراکه وصال نه خویش دل بنا [illegible]

خویش دل نباشد نشان بهم چون یابد و خویش [illegible]

مگر در فراق ای جان من در پس هر وصال فراقیست و پس هر فراقی و

صال، تو حاصل میشود و اگر یک حال باشد سیراب کرده تشنه

را سیراب ممکن نیست ازین جهت هر مقامی را حالی و هر حال را مقامی

اما قومی اندک در حالت صلاة مقام نشناسند و قومی اندک در حالت صلاة

مقام بدنشناسند اما آنکه اهل نشناسند همیشه در شوق اشتیاق ذوق

در سوز و زاری و بیقراری باین احوال با مبتلا اند زیرا که مشاهدان ابرار بینا

تجلی و استتار و اما آنکه در حاصل مقام بدنشناسند باین احوالها هیچ

تعلق ندارند فراق و وصال یکسان می‌پندارند زیرا که بحر جمعیت لیس

فی الدار غیرنا الا هو خود را درمیان نمی‌آرند و ایشان گم شده کانند در حق

ایشان اهل محبت اند و ایشان اهل توحید ای جان من این معنی

[illegible]

[illegible]

[illegible] هر مرید و بپیر داند تا کسی

[illegible] بین تغور بسر کردان نخواهد داشت هر بات هر باشد

[illegible] آید که در هر دو کون مکاشفه ندارد دلا تو خود خود را بهمه حال رمیان

[illegible] که تو تنها شی حق باشد و بخشنده است از حق بجز حق نیاید نخواهد بود

[illegible] جمیل و یحب الجمال و مراد از جمیل پاکیست و مراد از پاکی بی

انبازیست یعنی حق سبحانه وتعالی پاکست انبازیست دوست میدارد پا

کان وبی انبازانرا و مراد از پاکان عاشقانند که در عشق بازی او صفت پاکی

دارند یعنی همیشه در بحر وحدت لاشریک له غرقند و بصفت تخلقوا باخلاق

الله در قرآنند یعنی غایب در رو و خاطر از رو و دل (درویش) ایشان از غبار اغیار صفا

گشته و از کدورات بشریت بکلی رسته و مراد از پاکی پاکانست که اندیشه

غیر پاک کنند و همیشه بر دوی یکانگی نگران و مشتاق اند پاکی طبیعت جمال خدا

هری و چهر صوری و چهره صوری را جمال نتوان گفت بلکه اهل جهان آنانند که

[illegible]

[illegible] بیت [illegible] و بیت از این جا بیت

[illegible] پرورش داد

مرآید پاسند کسب امید [illegible] وصال حبیبانه

منیر مانند [illegible] از [illegible] و [illegible]

جان من از تو [illegible] تو [illegible]

عندلیب و هر عندلیب که با تو [illegible] جواب بلکه که بر [illegible]

دارد صحابه عاشق بیت خیال دیگر دارد و [illegible] بیت [illegible]

لعل او و آنکه هر دم از دیده ما خون ریخت هر که جا از [illegible]

[illegible] بیت از دین برامد زنار بیت هر که عشاق تو [illegible] دارد گرچه [illegible]

بیت امانند [illegible] دارد هر که [illegible] خال تو نازد در عین مسلمانی [illegible] ناظر بیت

بیت هر که محراب ابروی تو دید داشت از مسجد و محراب رسید هر که زبان [illegible]

گشادی [illegible] حق که وعده فردا ندارد [illegible] هر لحظه که در پیش حال

تو شوم بیت جز روی تو ام [illegible] نظر جلوه گر نیست لا الله [illegible]

و تو چنان اشارت نمود الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن [illegible]

شد؛ شناخت بدین صفت با معرفت [illegible] از [illegible] وقف [illegible] است

و هر مسلمان [illegible] به حالت هست بدایت و توسط

و نهایت [illegible] نرسد کامل نتوان گفت اول هست میانه هست

آخر [illegible] و از آن [illegible] گفت هر که خیالی خود به دین جمال نسبت آمده

[illegible] گرفتن [illegible] نسبت اما [illegible] جمال [illegible] و حدیث به کثرت و کثرت

نسبت به وحدت و وحدت که به کثرت است منزل خاص الخاص است

و وحدت با کثرت منزل خاص است و کثرت که به وحدت نسبت منزل عام است

و خاص الخاص بر جمال وحدت مثل خاک اند و خاص در کلید از مشاهده

به نهایت [illegible] جلال [illegible] شد و عام [illegible] کثرت به جمال ندیده در میدان

معرفت جای [illegible] ندارند و در عالم [illegible] زیارت اند خاص الخاص

در مقام [illegible] و خاص در مقام [illegible] و عام [illegible] مقام ندارند اما از روی

معنی این هر سه مقام [illegible] یکی دارند آنگاه [illegible] جا [illegible]

بزبان

... بمقام جمال میرساند و گاه ... عزت ... قاف بال ... میسازد و گاه بهدف سینهٔ عاشق ... ندگاه لتشنه کان ذلال محبت را از سرچشمهٔ حیات ... نواز د بیت لعل کف پای تو خنا نیست مکارا - خون دل عاشق ست که پامال تو شد ولاتقربا هذه الشجرة کنایه از الفت است

چون لیکن این ندا بشجر گندم رسید سینه اش از فراق بشر ... همه چیز از برای دوست آفریده پس بکدام تقاوت از ما پرهیز فرمود و

(۱۵)

در شوق یار از سرنا امیدی چندان بپید که درد و سوز او در دل سیلم رسید و گندم کشش محبت او آدم را از دایرهٔ عصمت بیرون کشید و این کشش عشق گندم بود که آن معصوم را از حرم بیرون آورد و عاصی کرد نیند که عشق از پردهٔ عصمت بیرون آرند زین را بلکه آن تخم عشق

و که در ... [illegible] نبود چون آدم ... [illegible] ... کرد و بیا

آن را حمل ... [illegible] ... و آنکه میا[illegible]

شیطان ... [illegible] ... هم آن شیطان نبود بلکه نشاط عشق

بود ... [illegible] ... پرده دار محبت زیرا که محبت در پرده است و عاشقی و معشوقی از

پرده ... [illegible] ... گاه و وقتی که پرده نبود هیچ نبود الغرض از قرب روی به بعد

آورد چون از فراق بیطاقت شد فرمان رسید که چرا چنین بار بر سر گردی

نه ترا ازین منع کرده بودم که گرد کوی محبت مگرد که خار هجران در غنچه جانت خواهد خلید

و هوس این دانه مکن که گرفتار دام بلا خواهید شد اکنون چون محبت اختیار

کردی بار محنت می باید کشید ناگاه بانگ ربنا ظلمنا انفسنا بر آورد زیرا که آسمان

و زمین طاقت آن نداشتند از بحوصله ظلومی بر سر گرد و آن مهر گندم

نبود بلکه از بار محنت بود چون که آن گندم نبود و دانه محبت بود اما در اینجا

سر عظیم بود که اگر آدم دانه گندم نخوردی خداییی و بندگی ظاهر نگشتی و لذت عا

شقی و معشوقی کی بدانستی و رنج فراق و قدر وصال معلوم نشدی و خزانه مخفی

در وی بار

[illegible] بر روز [illegible]

[illegible] [illegible]

عصیان کرده [illegible] بسبب [illegible] برحمایت حق

برفروزتا از سر اطفاء انعام مرحمت یابد و از نهایت [illegible] چه سند

کرم شنوانند یعنی والله یختص برحمته من یشاء این آیت

بان نسبت که خاک ضعیف را بواسطه [illegible] اوج [illegible] تاج [illegible]

مناسبت آدم بر سر نهاد و هرچه در خزانه کنت کنزا مخفیا داشت یک یک

نثار قدم او ساخت و از غایت آن انعام همه را در حیرانی انداخت

یعنی و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة و از نهایت

رشک و غیرت [illegible] قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن

نسبح بحمدک برآوردند و بتازیانه قهاری یعنی قال انی اعلم

ما لا تعلمون همه فراموش گردانید و بنظر خاص [illegible] و علم آدم الا

سماء کلها سینه اش را روشن ساخت آری کار خانه یفعل الله

[illegible]

[illegible] ایت ... و میزان قیاس راست ... [illegible]

[illegible] بهشت ازان جانب ... [illegible] ... بهشت [illegible]

[illegible] ما صنع الله فهو خیر ... زنیکو هرچه صادر گشت

نیک بینی و این همه کم بینا بیرمایست که نیکو بد در نظر عام آید اما از بینا

... اگر پرده صفت بگشاید و عروس وحدت بر تخت واحدیت

... ناز در جلوه گری آید به یک کرشمه نزاع از دایره فراق بر باید آنگاه

در دیده اعتبار سیاهی و سفیدی یکی نماید بیت در دیده هر بشر جانیست پنهان

بزیر کفر ایمانیست پنهان ای جان عزیز چون آفتاب توحید بر آسمان معرفت

بتابد پس همه را در روشنی آن عین صواب یابد و شاه عشق در میدان

احدیت بچوگان وحدت گوی لیس فی الدارین الا هو بباز د و آنگاه شیر رحمان

عرف ربه کل لسانه و فوق باید وار مسجد و کنشت روی بگرداند

که شناخت پروردگار را بسته کرد زبان آن

بقبله حقیقت نهاد و میگوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا

وما انا من المشرکین ... صوابه و ... و منه ...

المعاین

[illegible] آن گاه که [illegible]

چشمه و چون [illegible] گوناگون [illegible]

ازین سبب در وادی نهایت خود [illegible]

دیدن روی ترا دیده جان بین باید وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست

ای جان من نظر بر قضا و قدر دار و همه را در عین رضای آن نگار دوست

بیهوده زبان را نگه دار و کردار و دیده دل را برین اشارت بگمار [illegible]

لا تتحرك شيء الا باذن الله انسان را سه حالت بدایت و واسطه

نهایت بس آن دانه که در بدایت ازل در کشت نصیب تو کاشت در

توسط دنیا همان خوشه سر کشید و در عقبی همان بدروی و در محل خرمن توان

باشد اگر فردا ما را پرسد که چه آوردی گوییم هر چه داده بودی عشق مجازی عشق

جاودانی نیست بازیچه شهوت جوانیست ای جان من عشق جاودانی عشق

معنوی را گویند نه عشق صوری را بلکه عشق صوری از حق دوری و مهجوری آرد

مجازیست چون لیلی بمرد مجنون گفت که این همه عزا مست بر ماست که چرا

[illegible] مجنون از عاشقان [illegible] خدا را چنین می آرند

کسی را دوست میدارد ... [illegible]

[illegible]

... حسن است ... نهایت از ...

پس عشق مطلق [illegible] است و عاشق مقید صفاتیست تا که بعشق مطلق

نرسد عاشق حقیقی نتوان گفت و عشق مطلق این است که او از دایره فرق

بیرون [illegible] چنانچه در نظرش سیاه و سفید یکسان می نماید و در دیده

[illegible] هیچ نمیکند محقق همان بند اندرا بدکه در خوب رویان چین

و چگل [illegible] حسن معنوی از پس دیده عاشق به طرفة العین جدا نیست و

محبوب حقیقی هر دم جلوه دیگر میفرماید گاه از روی ناز بتمام بی نیازی نقاب

معشوقی بر روی میکشید گاه از سر لطف بستر تمام و بشنا فی کمال انا المشتا

قین الا الله بربت ظاهر میکند و گاه بکرشمه خاص برقع صفات از میان بر

میدارد هم از ینجاست که گفته است الا الله بربینا و شراب مشاهده

دیدار نیکو کاهر ازارا میان نور ظهور است

محبوبست و در سر بگشتیم عدمیت نابود است یعنی در ظهور هجران و در ستور غایب

پس تجلی محبت عین ذوق است و استتار او ذوق تحیر عاشق را

هر دو حال

[illegible]

... ما نیست ... از فراق ... [illegible] ... بیت

... است یعنی ... که می‌نویسد ... [illegible]

دل آرام در بر دل آرام جوی لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ...

اینجا گفتن اگرچه جای جانان در جانست هرگز ندانند زنده جانست ... با وجود

زنده آنانند که هردم در کنار جانانند ای جان چو لقا دیده از دید ...

بر بندی آنگاه به بصارت حق خود را بنگر که عین خداوندی ای جان و علم الیقین

مقام طلب است و عین الیقین مقام متوسط است و حق الیقین مقام

واصل است کل نفس ذائقة الموت هر نفسی شراب موت چشید

نیست اما نفسهای که از صفت بشری برون آمده موصوف بصفت

روحی شده و در ذات مطلق گم گشته به بقای حق باقی و پاینده خواهد ماند

هم از اینجاست مصرع هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق یعنی هر که زنده

الحی یافت و از مقید سوی مطلق پرداخت و به تیغ لیس فی الدار

بیت

در هر دو جهان

الٰهی ... عاشقان را ... [illegible]

و در بحر ... معشوق ... موت ... و ... بود ... جان [illegible]

موت ... موت خاص دیگر موت عام فصل است و موت

عام وصل است پس مردن خاص عین زنده است و مردن عام دوری

... موت اوراست که از حق دور افتاده اند و اگر حق

... بلکه غلبه است چون بواسطهٔ عشق میرسند و در

بحر حسن معشوق که نهایت ندارد چنان غوطه میخورند که از ازل

تا ابد غرق میروند بحدی که نام و نشان هیچ جا بر نیاید پس

موت عاشقان کمال استغراق است نه که فوت باین معنی است

بیاد تو عاشقان چنان جان بدهند کانجا ملک الموت

نگنجد هرگز بلکه عاشق بیچاره بهر دم میرود بهر دم موت بهر حیات دیگر دارد

و جان دیگر دارد یابد اینی که حیات و بی موت کار دیگر و خیال دیگر و

حال دیگر موت دیگر و حیات دیگر بهم داند که باو میگذرد

جان خواهم

جان [illegible] یار [illegible]

ظهور [illegible] مراد از جمال ظهور ذات است [illegible]

ظهور غیب نگردد در آینهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه [illegible]

و هم [illegible] نیست اما تجلی خاص ظهور ذات است و ظهور خاص [illegible]

صلی الله علیه و سلم هم ازین است قال الله کنت کنزا مخفیا [illegible]

[illegible] لکن الله پس محبت حق دوست نبود مگر به [illegible] روی

و چه روی حبیب میسر نشود مگر در نور جان پس اگر جان ظهور دوست عشق را

چهار تخت است بر هر تختی سلطانی دیگر اول دیگر لاهوت دوم جبروت

سیم ملکوت چهارم ناسوت از ناسوت مراد تن است و از ملکوت مراد دل

است و از جبروت مراد روح است و از لاهوت مراد جان است پس

جان در وصلت روح در قربت دل در محبت تن در خدمت از هر مقام

ذوق دیگر از ناسوت تا لاهوت باشد در لاهوت کار ناسوت کشف غیب

شاهد است چنانچه غیب را جز از شاهد و شاهد را جز از غیب

... بان ... بدست ... در ... [illegible] ... و غیر
غیر عذاب و ... دین ... بود ... خود العشق کفر بالیقین ...
... تو بود ... تا تو تو باشی عذاب تو بود ای جان ... بقا
... جت یعنی بقای حجت و بقای حجت در فنای غیرت یعنی الدنیا
... الکفر المولی مراد از دنیا ... است و مراد از عقبا جانب ... یعنی
... دوری در حجت محبوب پیدا سازد بلکه این باطن در شمار نیارد
و چون ... ماند و ... انکار ... بقای حجت در فنای غیرت است و فنا
ی غیرت یعنی فنای خود و فنای خود دیدن لقای حق است و بقای حق
در لقای یار است و لقای یار در فنای اغیار است و فنای یار میسر نشود
مگر نظر داشتن بر ذات و آن حجت یعنی چون عین تو شد غیر تو ... غیر تو
... نیست و ... در عمق دریا مستغرق باشند تا فلیف مطلق گردد ...
بقای حق باشد مانند ... حال و ... دیدار تو ... حجاب
دیدن نتوان ... نقاب دیدن نتوان ... نقاب

که ... محو [illegible] ... محو است و بطون ... است

... بمعنی ... سکر میرود و خود محمد [illegible] ... صحو ...

و چون صحو آید با آفتاب صحو عالم را منور میگرداند [illegible] بعد

... در سکوت الشیخ اسرار ... اسرار از قیامت

سکر اوست و مراد از ... ذات و صورت ...

بین هر دو صفت ست پس سکر صفت حق است و صحو صفت محمد

بار که خدای خود را خواست محمد را یافت و هر بار که محمد را خواست خدا

را یافت ای جان من بعضی محو در ذات و بعضی محو بذات و بعضی قایم

بصفات آنکه محو در ذات مجذوب باشند و آنکه محو بذات محجوب باشند و

آنکه قایم بصفات [illegible] محو باشند و آنکه مجذوب باشند ... مستور باشند و آنکه

محو باشند و رسول باشند و آنکه محجوب باشند از معنی دور باشند هر ساعت هرجا

دیده ام خدای آن دیده با دیگر ... باشند عجب آنکه دیده ها که جز دیدار

دلدار هیچ نبود آری خدا ندارند اما این مستان که سرمست اند و غلطان شده در

عین دیدار هر که را داشت کشتگان [illegible]

آحسنشی هر چه [illegible] ای از غلبه محبت بسعت هر جا

که رو کرد [illegible] فاینما تولوا فثم وجه الله نگرانند از غایت آشنا

قدما [illegible] تمکن ندارند [illegible] بشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند

ما [illegible] کسی سیر نخواهد بودن . چون باری که یاری تو داری چه بیک کرشمه صد ناز

[illegible] دیدار در غمزه یار چه داری و به یک غمزه غم از دل غمزدگان آری ای آنکه نا خواسته

میدهی از نه خواسته حاجت ای آنکه در کنج بخشی نظیر نداری چند بین اعطا نه

جست ای آنکه از پا در آمده دست کان را دست گیری و از دست رفتگان

را با مژده تیر پا درستی ای آنکه دلهای مشتاقان بهوای تیر تو آماج اند ناوک

درد به هدف جان شناسان بر بسان و از خدنگ دلنواز مجروم مگردان و ای آنکه

قدهای هما از کشش کمان گشته بزه لطف در حلقه عنایت در آور ای آنکه

تشنه کان بادیه فراق را آب لقا بخش و ای هر نا امیدی را بمژده وصال نو

یدی فرست جهات بهبهات ای آنکه در هر راه حق ساز باد [illegible] و ای آنکه از تشنا

بسرور

بار توجه

[illegible]

[illegible] آمد و ای آنکه [illegible]

ابدیم کند [illegible] باش و ای ز تاب [illegible]

لعل آب [illegible] ای آنکه از [illegible] غزاله [illegible] و ای [illegible] و آتش

شوقها بردم کباب [illegible] و ای خیال [illegible] چه خیال داری [illegible] خیال [illegible] خیال

خالیست خالیست و هیچ خیال [illegible] خالی از خیال نیست بلکه در هر خیال

خیالی داری و این عالم خیال آن [illegible] است از خیالهای [illegible] ای آنکه طلب

نبود که کیست این خطاب [illegible] حال [illegible] بخشی و از مزاحمت خودی رهایی دهی

و خود بخود کشی و از خود بخود کردایی : آنکه از خودی خود با خود آری تا از خود بخود

را باشی [illegible] و کمال و کرم [illegible] کل کل از وحدت و ای [illegible] غنچه دلکشایان [illegible]

و ای عندلیب مشتاق وصلت و ای کلید در بسته [illegible] ای درد صرف

کو [illegible] در یتیم ناصفای سرو دریا [illegible] دلهای بسته ای از [illegible] شکر تو [illegible] بهار

مشتاقان [illegible] شیرین گشته و ای از نمک تو نمک بر جانهای خسته [illegible] و ای [illegible]

جانان [illegible]

[illegible] از جانم بریده بست و زهرا [illegible]

[illegible] دل بریش کرده که ندیده‌ام از دست آن چه میگویم و چه میشنوم

و چه میکنم دمبدم مجرای قاتل و متواتر میرسد دردم و بر هم میزند و جان

بلند میکند که مارا ازما میبرد ای صاحب افسون افسون در کار هم فرما

[illegible] و [illegible] ریا ناله مکن ترا که گفت که در روی یار حیران باشی

آری چه باشد بر روی یار حیرت جاودانست و هردم که به یار برآید هر آن سیما

نیست آری آنانکه اسیر زلف دلدار شدند فارغ از تفرقه و لطف شدند اغیار ندو هم

بر هم نشستن [illegible] از جانان انکار رند و [illegible] مصلحت خود بپندارند اگر با

ران بلا [illegible] نشان بارد هرگز نالش نیارند بلکه بانگ بلی [illegible] مزید بلا

رند غایب [illegible] جا [illegible] اگر طالبی انگوبین [illegible] شربت ارید کاسه

انگوبین که زهر قاتل است و حق وفا از وجوه که باطل است [illegible] برو از خانه

[illegible] و [illegible] مطلب [illegible] کاسه با آخر گشت جهان [illegible] از

بجهت

[illegible]

سبب ... و ملکی این [illegible]

بیمار ادوار هم از جان با حوا این خاکست صفت [illegible]

زنده که هزار آلوده که آلوده است اما چون [illegible] این را اسباب [illegible]

ترس [illegible] از دل [illegible] آن که [illegible] شوق [illegible]

[illegible] انداخته و بلند استیاق [illegible] کشیده کران [illegible]

بیرون و از پیاله است عبد عاشق و اما عاشق کل [illegible]

چاره پروانه وار بر شمع جمال خود را میبازد و از مستی محبت مستی خود را

فراموش ساخته و این از عجب نیست بلکه کل شیء [illegible] اصل باز میگردد

هر باشد هر باشد هر که با آتش عشق تو سوخته است تشنه از لب

که با آب محبت تو سیراب است تشنه [illegible] هر که با آرزوی لطف [illegible] نوا

[illegible] خاک قدمش بر هفت افلاک است " در دریای [illegible] و ای

نشانه [illegible] و ای [illegible] بیان و ای معلوم عام [illegible] و ای پادشاه

مطلق [illegible] بود و [illegible] بود و از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] صبح از روی نور و ای آنکه ظلمت [illegible]

[illegible] [illegible] بنهان [illegible] نور و ای آنکه چون بان روی [illegible] جان جز

بشاه خلوت خانهٔ غیب بود تنها در بحر وصل غرق بود ناگاه از سرای

[illegible] کرد فراق آمد بتمام شوق در میدان جهت نظر زبان برق و [illegible]

[illegible] از محض نابود [illegible] بود آورد برای مقصود معرفت والانسان [illegible]

جود موجود شد [illegible] مسجود نبود بعز و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

ای لیعرفون [illegible] بر نقش [illegible] است فتنه نقاش کس [illegible] درین

میان نور و باش و آنچه در تحت کن درآمده است فانی نیست آری چگونه

فانی گردد چون بقا از [illegible] دارد و آن [illegible] است کل شیء هالک الا وجهه مراد

ازین [illegible] است که نسبت چیزی [illegible] بود [illegible] صد هزاران

روی داشت [illegible] دیدار [illegible] غایبة فی السماء والارض

الا فی کتاب مبین و نسبت چیزی ورای آسمان و زمین [illegible] نوشته است

و [illegible]

[illegible]

در ... است و مراد از آسمان ... [illegible]

و ... است و هو الله فی السموات والارض و مراد از ... [illegible]

است و مراد از علم قدیم معلوم است و مراد از معلوم عالم است بحضور علم عالم

معلوم ... عالم هو الاول و هو الآخر و هو الظاهر و هو الباطن ...

در علم قدیم خود بود ... داشت و آنکه میگویند العلم نقطه مراد از نقطه حقیقت

محمد است صلی الله علیه و سلم و مراد از حقیقت محمد وحدت است و مراد از

وحدت دل است و به سر دل رسیدن مشکل هر کس ز خود خود میرسد

بنهایتش آن هیچ کس را وقوف نیست زیرا که دل که هست دریای ...

نیست و هر معنی که بود دل ... هر مشکلی که بود دل ... و هر سری که

داشت در دل بنهاد و دل دریاست محیط که پایان ندارد و هر غواص بقدر

خویش در این بحر غوطه زده است و بجهت تمام جواهر ... بوده است اما جز اکثر ما

عرفنا که بدست کسی نرسیده است آری چون عمیقش پایان ندارد رسیدن

[illegible] بگمر وقات بحضرت

[illegible] بمعرفت نه بسبب رسید علم قاب تو سبق

[illegible] نیست بمعنی میان ذات و صفات همین مقصود است

[illegible] عبارت که قد خلق خلق عباد و داد خلق [illegible] بعضی میان دل دارید در د ابکار

بنده کان جز تا در آید و بهشت از جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا [illegible]

[illegible] آئینه کون هم تو پیدا ای آفتاب معنی در برج اوج تو ظهور داری از روشنی

عالم پر نور داری از یاد تو شهر دل معمور داری سبزه کشت معبود وای آنکه بود بی شهود

از عشقت آمد بوجود وای وجود تو همه کشش وجود وای از یاد تو دل جان دارد

صفا وای روی تو بهار عشق را آمد شفا وای آنکه از یک سخن تو همه در خروش

وای آنکه از برای تو همه در جوش وای از جام تو مدهوش وای از هیبت تو همه

خاموش ... ما روی ترا قبله جان ساخته ایم بر نقد غمش هر دو جهان

باخته ایم ای جان جز ما هیچ جایم از نیاکاب محبت تو خو کرده است بیرون ما

ملکی و این بر دو رد اسرار و عندلیب روحم که بر گل رخسار تو خو کرده است

و والا شیدا

[illegible]

[illegible] لو بر زلال [illegible]

جز بیت دارد به آتش فرقت سوزان در تب خود [illegible]

شده خویش نظر انداز دوست که از صحبت رفته را [illegible]

نهاده را از خاکستر هر کسی را که دوست [illegible] اگر به فکر [illegible]

الله بذات الصدور [illegible] احوال نابود [illegible]

بلکه ظهور کردن از عدم [illegible] فراموش [illegible]

این راه نشسته و گوینده این حرف فراموش و دختر عقل [illegible]

یاد خود فراموش [illegible] هیهات هیهات از آنگاه که از وطن کنت کنزا مخفیا بیرون

شده و کسوت خلق آدم علی صورته در بر افکنده و از منزلگاه ازل قدم براه

ظهور نهاده و در خرام حسن بصر هزاران ساز کار [illegible] ناز برداشته تا معمورهٔ

گاه ابد خرامان اما بهر قدمی حسن نو و بهر گامی جلوه تازه از این خرام نور آرام

از دل بیدلان ربوده و عالم در فنا و بقا بست نتیجه خرام شاه عشق است

[illegible] مقام هو یست

[illegible] حرام [illegible] یعنی کل من علیها فان

و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام [illegible] حرام صفات [illegible] جمیع

کل من علیها فان بود [illegible] پس [illegible] بقا [illegible]

[illegible] است و در نظر آن که [illegible] است و در هر زمانه [illegible]

[illegible] و این فنا و بقا یعنی چون فنا می‌شود قیام قیامت است همچنان بقا قائم و

ظهور حسن او چنان دایم بهر روز که بود همون و زین نمود چنانچه نمود

در هر زمانه همچنان جا موجود است هر بار است هر بار است ار جان و معشوق

را با غمزه و کان عشق کرشمه است که اگر کرشمه از آن بر اهل عالم متجلی شود چنان

که همه را روان از تن بر آید [illegible] زلف لیلی را شکن ابیات که [illegible]

مجنون تاب آن ندارد و بر عقاب غدا خطر است که جز جان وامق [illegible]

آن نخواهد بود و در باب [illegible] نمکیست که سینه فرهاد خسته او است عا

شقان [illegible] سخن است [illegible] محروم نیست تنگ دلان را در سینه نفس است

کرده‌ام همدم

نموده‌ام بعد هم [illegible] و معشوق گشت که [illegible]

[illegible] نتوان دانست جان جانان [illegible]

سا نمود [illegible] حیران از آن شده‌ام که نگارم چو مه [illegible] نمود [illegible]

گیری کرد در و به بیت چگونه نابوده یکی که بوده یک رسانید آن نموده [illegible]

ر بوده گی بود و پیوستگی برای گشاده گشت از آن نابوده‌گی نابوده جهان

شد و از این بستگی خستگی دست داد چگونه خاک خستگی [illegible]

بار آورد و شکستگی کلید بستگی است و این همه از حجت را است

دیدار مرغان مرو [illegible] بر همه میکنی باز از عاشقان خوبش آشفته

تیز میکنی اما از جانان هر کس خود قلم [illegible] از خطا و صواب بشنوم است

و همیشه در دایره امن در جنت است اگر چه همه خود رفته‌اند امید وقوف [illegible]

دایم در بلم اند و متفرق خاصه بعضی در ستم اند صراف [illegible] حیران ارادت

و زنا کرده فرستاده است که اندو کم جمعی [illegible] آنها از آن چه [illegible] بوده است و جناب [illegible]

بیت و خواهد بود و هیچ تفرقه واقع نیست اگر فردا ملا برسند که چه

[illegible]

[illegible] بعضی [illegible] است و [illegible]

[illegible] چون [illegible] می‌شد که شسته شده مانند ما ایم اگرچه [illegible] نیستم و [illegible]

هم خود هم [illegible] ایم در دست کاتب [illegible] ازین جهت [illegible] هیچ

زبانی نیست [illegible] بر ورق [illegible] ازین جهت هیچ [illegible] نداریم

[illegible] کرده است و [illegible] زبان از خود [illegible] در پیش آیینه چون طوطی [illegible]

گشته اند هرچه استاد ازل گفت بگو می‌گوییم ما [illegible] که ما هیچ نه ایم چون نه ایم

نیست هیچ چون [illegible] هیچ [illegible] هیچ [illegible] در این [illegible]

که هیچ [illegible] و به هیچ نوعی در فهم نمی‌آید [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] از [illegible] حالیست [illegible] از آن [illegible] هر دم [illegible] یک

بگمان تو که [illegible] داریم بیا بیا اگر می‌خواهی [illegible] اول ز خود برآنکه

[illegible] اگر [illegible] ما خواهی با خود [illegible] ما خواهی

بگذار قال و [illegible] در آتش [illegible] هیچ مگس [illegible]

از دور بال

... چنانچه فرموده‌اند [illegible]

زندها علیه و علم چندانکه بیشتر خواهی چون عمل در او نیست تا [illegible]

محقق بوده اند انشاء الله چهار بابی [illegible] چند اگر بعلم [illegible]

این یک حدیث خود انشاء الله بس [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم

اعمل لدنیاک بقدر مقامک فیها واعمل للآخرة بقدر بقائک

فیها واعمل لله بقدر حاجتک الیه واعمل للنار بقدر صبرک

فیها و اینا علم وبال ایشان شده است چنانکه رسول علیه السلام

فرموده است که العلم بلا عمل وبال چون وبال شد که مرد را

از خدای تعالی دور کند چنانکه رسول علیه السلام فرمود که من

ازداد علما و لم یزدد هدی لم یزدد من الله الا بعدا پس هر که

از خدای تعالی دور باشد هر آینه دشمن خدای تعالی باشد و

دوست ابلیس علیه اللعنه نقل است که شیخ عبدالله تستری رحمة

الله ابلیس علیه اللعنه را دید [illegible] شده گفت از عالم

بی عمل [illegible] عالم گواه [illegible] عالم که عمل

دارد آن عمل گواه حال وی خواهد بود [illegible] و مثل این نفر

عالمرا بتحصیل [illegible] نه علم چنانکه گفته‌اند بزرگان عظام دامن
[illegible] خود همه حکمت گوید بسخن گفتن زیبا شد بدانی نشنوند ولیکن
[illegible] گوید نشنوند خاموش عالم بسیار زیبا شد بصحبت بشنوند ای
سامع بزرگان طریقت فرموده‌اند که بدترین خلایق آن کسیست که بهتر
ین چیزی بدترین چیزی را حاصل کند یعنی علم را واسطه تحصیل دنیا
کرداند و هر عالم که علم را بسبب تحصیل دنیا کرداند از لذات آخرت بی
نصیب خواهد بود کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب
الدنیا بعمل الآخرة فما له فی الآخرة من نصیب و چنانکه خدای تعالی
در کلام خود فرموده است من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حر
ثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة
من نصیب ای سامع بدانکه عذاب علماء سخت خواهد بود از عذاب همه زیرا
که بهشت را نابینا دانند چون بهشت کورست با بینا مثل اگر بینای
با جمع کوران در باغ روند [illegible] انگور چیند و خورد [illegible] بانان وا
حق کرده هر عذابی که هست با بینا خواهد کرد [illegible] آنکه کوران
[illegible] فرموده [illegible] پریشان روزگار ٥٥

به زر دانشمند

[illegible] کان [illegible]

[illegible]

در جاه و تباه و چون عالم طالب دنیا شود و بهوای نفس گرفتار گردد بی

شک عامه نیز تابع هوی خواهند بود و باینه [illegible] [illegible] [illegible]

نقل است که روزی امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله با کودکی در جائی که در طین

بازی میکرد گفت که جائی پای نگاه دار تا پایت نلغزد کودک گفت ای امام

پای من بلغزد به تنهایی افتم تو خاطر باش که پای تو نلغزد که اگر پای تو بلغزد

بسی خلایق هلاک شوند چون امام این سخن آن کودک را شنید آب از

دیدهای مبارک ایشان روان شد و بسی گریستند و روی با اصحاب کردند

و گفتند انظر ما قال ولا تنظر من قال یعنی ببینید که چه میگوید و نبینید که

میگوید ای سالک چون دانستی هر علم بی عمل فایده نخواهد بود هر عمل

بی اخلاص نیز اجری نخواهد بود دیدی چنانکه رسول علیه السلام فرموده است

ان الناس کلهم فی النار الا العالمون والعالمون کلهم فی النار الا العا

ملون والعاملون کلهم فی النار الا المخلصون والمخلصون فی خطر عظیم

پس باید که عمل خالص لله تعالی کنی نه از ترس دوزخ و طمع بهشت

اگر بامید بهشت کنی او را بنده نیستی بلکه بنده بهشتی آتش دنیا آورده و

... که ... آید و بگوی

ای ... روی را از لذات این دنیای فانی بگردان که لذات دنیا

هیچ بقایی ندارد و بی بقاست چنانکه گفته اند ... لذات جهان چشیده

باشی همه عمر ... با یار خود همه عمر ... باشد و آنکه

خوابی باشد که دیده باشی همه عمر ... عاقل به چه خوش شود ... فرد ... باصد

علم ... در امروز ... فردا ... که ...

کرد و از این جا گفته اند که ... که ...

خاک ناامیدی بود ... عالم را بدین صفت

وصف ... که ... توانکند

چنانکه فرموده اند ... هر چه ... چاره به باشد که ...

... که ...

ای سامع بدانکه علما دو قسم اند قسمی ... عالم ... را مشاهده میکنند

و علومی که در کتب است اخذ میکنند و بدان اکتفا میکنند و قسمی دیگر ...

عمل میکنند اما همی ... دارند که اکتفا نمیکنند ... مشغول ... میشوند

... و ... بصیرت ایشان ... منور میکردانند و ... عالم ...

عالم دیگر را

علم دیگر مشاهده میکنند [illegible] این علوم [illegible]
علوم دیگر هست چنانکه موسی علیه السلام طالب حضرت [illegible]
علیهما السلام شوند این دو هست چه عشق دیگر گونست از کیمیا [illegible]
بت افروخته کردیده دل بالذکت ذوقی معلوم گشت که این [illegible]
چو نیست دیده دیده دیدنی بدیده خوب جانان که دیده [illegible]
خود دیده نداری که تو بینی او را عالم همه اوست و دیده [illegible] سامع هر که
دیده دل گشاده شود چنانکه علی کرم الله وجهه میتواند گفت که اندیشه
و عرفته یعنی خدای خود را دیدم و شناختم اما به دیده دل نه به
دیده ظاهر و اگر ترا در دیده [illegible] است از خدای تعالی بشنو که فر
موده است فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
و رسول علیه السلام فرمود که ان للقلب عینین واذنین فاذا اراد
الله بعبد خیرا فتح عینیه اللتین فی القلب واذنیه فیه
ای سامع چون از قول خدای تعالی و از قول رسول علیه السلام معلوم
کردی که دیده دل هست بدانکه علوم باطن را بدان دیده میتوان کرد
چنانکه آن بزرگ فرموده است
تو بدان دیده که چهره همی بینی [illegible]

[illegible] که میگویم علوم باطن اند از جهت

[illegible] عبارت آن نتوان پوشید [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] نتوان کرد [illegible] کلام عرب [illegible]

[illegible] را بشر استعداد [illegible] گفت که کلام عرب را [illegible]

یا دیگر هم چون استاد [illegible] کرد [illegible]

را دیگر [illegible] عرب [illegible]

جواب مشغول [illegible] این که تو میگویی

عربی نیست [illegible] مسطور نیست هر چند که آن شخص بر قول

مقید بود اما جمله عقلا دانند که کلام عرب [illegible] منحصر در آن [illegible]

بود آری [illegible] بسی علوم هست که تو آن را [illegible] گفتن

و بسی هست که توان گفتن اما نتوان نوشتن زیرا که هر چه نوشته قابل

و غیر قابل خواهد خواندن اما غیر قابل حکیم قد جعل لکل اناس منهم راقم [illegible]

[illegible] اگر [illegible] دیده [illegible]

در [illegible]

بود [illegible] اینست که رسول علیه السلام فرمود

که کلّموا الناس

[illegible] الناس لا یعلمون [illegible]

تا آنگاه که یوسف علیه السلام در درون پرده بود تا [illegible]

درون پرده پنهان کرده بود بیرون پرده [illegible] در میان نهاد

بود [illegible] اما بیرون برآمد

[illegible] تا کرد و عالم مشهور گشت که این همین عزیز مصر را [illegible] دیده

این سماع [illegible] الآن حصحص الحق [illegible] درون خلوت [illegible] خویشتن را [illegible]

سودای عشق در میان نهد و بیرون خلوت [illegible] شناسی [illegible]

کار [illegible] این [illegible] چنانکه گویند و همی دانند و معنی [illegible] اکر از

سر فاوحی الی عبده ما اوحی [illegible] غرض این تقریر

آن است که این علوم هست که در کتب مسطور است ولی آن است که اکر [illegible]

[illegible] از دیده انسان صورت بحکم آنکه و فوق کل ذی علم علیم و [illegible]

علوم خود آن است که در کتب مسطور است بس فایده [illegible] موسی علیه السلام

پیش خضر علیه السلام چه بود که چندان علوم [illegible] موسی علیه السلام

اخذ میکردند و [illegible] امام احمد حنبل نیز پیش بشر حافی [illegible]

همه چه بود و از [illegible] کفته اند خدای که بالا و پست آفرید [illegible]

یعنی شاکردان

[illegible] حکایت که [illegible] امام احمد حنبل رحمة

[illegible] امام [illegible] با وجود علمی که تراست ما بحق [illegible] آوردن

[illegible] بنزدیک [illegible] گفتند که ای یاران من

[illegible] خواندید اما او خدای تعالی را بهتر از من داند

[illegible] از [illegible] او خدا را بهتر از من داند و

بحق [illegible] بزرگ [illegible] وصف [illegible] ای [illegible] انصاف

[illegible] یکزمان انصاف [illegible] مگر [illegible] شوی بجانت

زنده دلان نه هرچه ترا [illegible] کسی [illegible] آن ای مسلمان بدانکه تو از

راه دور آمده بسبب آنکه خود را بشناسی و بعد از شناختن بر

[illegible] حق تعالی را و زنهار که بشنودن راضی نشوی که مرا خدایی

هست که بسی فرقست از میان شنیدن و دانستن زیرا که خدای

تعالی فرموده است که فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و نگفت که فَاسْمَعْ اَنَّهُ لَا

اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یعنی گفت که بدانید که خدای تعالی هست و نگفت که بشنوید

که خدای تعالی هست از دیدن [illegible] فرق بود تا بشنیدن ای [illegible]

بدانکه شناختن خدای تعالی موقوف است بشناختن نفس چنانکه رسول

علیه السلام

علیه السلام چه فرموده است [illegible]

که پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین مقربان حضرت کبریا [illegible]

الله اند و ایشان را در شناختن خدا جگرها خون شده است [illegible]

اند و بعضی سوخته آمده است زیرا که خواستند شناختن کار نیست مشکل

تر مشکل باشد که شناختن الله [illegible] بر شناختن [illegible]

حق تعالی نهایت نیست پس مشکل بزرگ [illegible] که روزی امیر

المؤمنین عمر رضی الله عنه از در خانه امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله

عنه میگذشت بوی جگر سوخته شنید این حال را با رسول علیه السلام گفت

رسول علیه السلام آب در دیده مبارک آورد و فرمود یا عمر جگر سوخته

بهتر کس است [illegible] اولیاء الله را بعضی جگر خون شود و بعضی را

جگر بسوزد در شناختن [illegible] مشایخ کرام و بزرگان

گفته اند   بروای خواجه خود را [illegible] شناس [illegible] فرموده ما نند

آینه است و اگر یکی سوال کند که تو چه چیزی اگر گویی که من عقلم یا فهم یا نفسم

یا من حیث المجموع [illegible] لازم آید [illegible] آن جزو [illegible]

باشد [illegible] معلوم شد که خود را ندانسته [illegible] چیزی [illegible]

این نفس ... [illegible] ... که ... [illegible] ... بجهد در

بندگی ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... خدای

[illegible] ... اگر ... هر که خود را بشناخت خدای را بشناخت ... [illegible] ... دوست کری

... [illegible] ... معرفت ... [illegible] ... ندامت که فردای قیامت

و در ... عرصات ... [illegible] ... هیچ سود ندارد ... [illegible]

خویش ... کسی ... [illegible] ... چنین آورده‌اند که شخصی

... [illegible] ... سنگ پاره ... [illegible] ... قیمت دارد ... [illegible] ... بود که از

سنگ پاره کدام سنگ پاره مراد است و کدام سنگ پاره قیمت دارد آن

شخص ... خانه ... [illegible] ... آن سنگ پاره را برگرفت و راه مصر را در پیش گرفت

و بعد از مدتی بشهر مصر رسید و ... [illegible] ... جوهری آمد و گفت ... ای یار جوهری

از راه دور ... آمده‌ام و یک ... سنگ پاره دارم و از جهت فروختن آورده‌ام

اگر خریداری ... [illegible] ... جوهری گفت ای یار ... [illegible] ... ام که سنگ پاره ... [illegible]

... [illegible] ... چه ... [illegible] ... انتظار ... [illegible] ... امیدواری

آن مرد ... [illegible] ... آن سنگ پاره را ... [illegible] ... جوهری ... [illegible]

... [illegible] ... جوهری گفت ... [illegible]

بار بار

[illegible]

بارها کار ... روزی چند ... [illegible]

که ... و در ... [illegible] ... از آن ... [illegible]

... چون چند روزی ... آن ... بود ... [illegible]

... که این سنگ ... [illegible] ... های خود ...

... [illegible] ... میکرد ... بسیار ... [illegible]

... که ... حضرت ... [illegible]

... چون تصنیف ... باطن ... و دوام توجه را ... [illegible]

... ذوق ... [illegible] ... تعلیم ... [illegible]

... عالم تحقیق ... [illegible]

... [illegible] ... از شهادت ... دیگران ... [illegible]

... بصیرت ... از حال ایشان ... [illegible] بنید

... [illegible] ... و لا ... الناس ... [illegible]

ولکن فی ضوء ... [illegible] ... فطرت ... [illegible]

... [illegible] ... هر که در ایشان نظر

میکند ... [illegible] ... خلقت ... [illegible]

[illegible] ها برد [illegible] زرد است [illegible] که گر نظر [illegible]
[illegible] بر [illegible] پشت سر [illegible] سفید خود دید مشاهده و [illegible] آنگاه
[illegible] آنکه دیده ایم بلکه [illegible] است [illegible] سلطان که مرای [illegible]
[illegible] جان که چنین خود ایشان [illegible] هر کس که درین طایفه [illegible] میکرد
[illegible] بکلی [illegible] ایشان [illegible] و ازین جهت است که اگر چه [illegible] در ایشان
[illegible] خواهد که صد [illegible] زرد است و پای ایشان [illegible] زیرا که او عکس
خود را [illegible] بیند و اگر [illegible] دولتی در ایشان نظر می کند خواهد که صد کار [illegible]
ایشان زند زیرا که عکس خود را [illegible] بیند [illegible] که معلوم [illegible]
[illegible] است همه عالم [illegible] زردی نماید و اگر [illegible] خود [illegible] باشد [illegible] همه
عالم زرد [illegible] هیچ [illegible] قبول نخواهد کردن زیرا که [illegible] زردی در دیده ها
ی وی [illegible] در عالم و درین زمانه طایفه پیدا شده اند که معلول [illegible]
هزار علت اند [illegible] و آن علتها نامحدود و نامحصور [illegible] شرم نمی دارند که در حق او
[illegible] والله [illegible] بر بایزید [illegible] [illegible]
[illegible] و این [illegible] است که [illegible] ایشان [illegible]
و اگر خود [illegible] چون [illegible] اگر [illegible] جواب الله [illegible]

[illegible] بایزید

پس باز ... گفتم که ... دراز شود [illegible]
صانع زیرا که ... [illegible] معنی ... [illegible]
... [illegible] مقابل ... [illegible]
دانسته که ... [illegible] نسبت ... [illegible]
جا بجا باشد ... [illegible] نسبی [illegible]
کرد و مقابل آدم علیه السلام ابلیس علیه اللعنة باشد و در مقابل ابراهیم علیه السلام
نمرود مردود و در مقابل موسی علیه السلام فرعون ملعون و در مقابل محمد صلی الله
علیه و سلم ابوجهل ملعون و در مقابل علی کرم الله وجهه ... از ... [illegible]
علی هذا القیاس جواب اینست ... در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم   کجا بودم کنون افتادم کجا ...
... [illegible] اکنون ... [illegible]
... [illegible] توحید شرک باشد ... موحد مشرک است والله ... [illegible]
جمله انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین از برای آن بخلق فرستاد که خلق
را از شرک بتوحید دعوت کند زیرا که توحید قطب از کان اربعه اسلام
که آن صلوة و زکات و صوم و حج است و هر که منکر توحید باشد ...

[illegible] از کردها توی [illegible]

[illegible] توحید بر سه قسم است قسم اول توحید افعال است قسم دوم
توحید صفات است قسم سوم توحید ذات است ای سالک خدا
[illegible] فرموده است که والله خلقکم وما تعملون و فرموده که هل من
خالق غیر الله و فرموده که ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
وما اشبه ذلک [illegible] بر توحید افعال و [illegible] افعال اضا
فرموده افعال [illegible] فاعل حقیقی بحکم قوله تعالی کل یوم هو فی شأن
تا این [illegible] بمثال معلوم و روشن می شود ای سالک مثل
لعبت بازی در پس پرده چندین هزار صورت مختلف را ایستانده باشد
و هر یکی را بنوعی در حرکت می آورده باشد اگر کودکی چند در آنجا حاضر
باشند و از استاد لعبت باز بیخبر باشند همه این افعال که از آن صور
تنها صادر شود جمله را اضافه به صور تنها خواهند کردن اما اگر شخصی با کسی
دکان گوید که استادی در پس این پرده است که این صورتها را در حرکت
می آورد هر کودکی که اندکی تمیز و عقل داشته باشند سخن آن شخص را
قبول خواهند کردن ای سالک اگر مخلوقی خواهد که نسبت افعال را

[illegible]

[...] اند آیینه پرست [...]

هر کرا از من با قول این بسیاره فراخ بو بجهت آن کر قتی [...] رو آب

کر از کمان هر چه هم انداخت و کمان نواهد کفت که شخصی بر بنهد مراد از

آورده و این شخص خواهد کفت کر انیا الله و شما بر جبلی که مقلب القلوب است چنانکه

فی القول رسول علیه السلام خبر داده که قلب المؤمن بین اصبعین

من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و بزرکان گفته اند

ای که کویی از چه روم سرکشتی کردی چو کوی کوی را مشرف باید گفت از چو

کان بپرس ای سامع ازین در معانی یکی را در کو بیشتر کی به آینه معرفت

توحید افعال روشن کنی قسم دویم توحید صفات است کما قال الله تعالی

قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی ای

سامع بدانکه اسما و صفات دو لفظ مترادف اند بر یک معنی و سایلی

سوال کند که اسما و صفات عین ذات اند یا غیر ذات جواب شاه آنست

که از وجهی عین ذات اند و از وجهی غیر ذات از ان وجه که عین ذات اند

که ذات البته متصف بود بیست [...] مغایر ذات [...] که هر چه هر خود

ذات بحر موج یکی شمار کثرت اندر موج باشد لیکن [...] بحر یکی است

... مثل بشان مخلوق نیست که ...

و قدرتش بی‌غیر قدرت است و ارادتش بی‌غیر ارادت است و علمش بی‌غیر علم

... بی‌غیر بصر و بصر بی‌غیر کلام است ای سامع توحید صفات اسقاط

اضافات صفات است از کاینات و تعریف است با ذات بحکم بی یسمع و بی

یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی را و ریاب تا که سعادت دو جهانی

یابی قسم سیم توحید ذات است کما قال الله تعالی شهد الله انه

لا اله الا هو و قال عز و جل کل شیء هالک الا وجهه و قال رسول

الله علیه الصلوة والسلام کان الله و لا شیء معه و ما شهد ذلک

جمله دال اند بر توحید ذات بدانکه ای سامع عرفک الله تعالی جانب

ره که بچشم جسم غیر اعلام اجسام را نمی‌توان دیدن و بچشم دل و زای عالم

ارواح را نمی‌توان دیدن اما هر وقت که الله تعالی بجناب بنده شود بحکم

کنت سمعه و بصره بنده بدان دیده دل الله تعالی را توان دید چنانکه

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است رأیت ربی بربی

چشم خویش بجز از حق نتواند دیدن باطل اندر نظر مرد معاملت بین است

ای سامع هر که روی بدنیا آرد دیده وی عالم ملک را بیند و هر که روی

باخرت

با خبر [illegible] ملکوت شد [illegible] و هر چه روی بنماید [illegible] ...
[illegible] الله [illegible] لا [illegible] و وقت بدین مشغول شود [illegible]
چنین [illegible] هر کسی [illegible] و [illegible] نیابی [illegible]
توحید بیان است ولیکن نتوان کرد [illegible] دید [illegible] ای
سامع طالب توحید بمقام توحید وقتی برسد که از خویشتن [illegible] (بالکلیه)
خلاصی یابد و بیقین بداند که از گفتن و شنیدن اثبات توحید کما ینبغی
نمی توان کرد زیرا که گفتن از دو کس [illegible] دلیل است بر اثنینیت و
اثنینیت منافی توحید است زیرا که توحید یکی گردانیدن است و متوحد
عدد یکی گردانیده است اگر موحد خود یکی را یکی میگرداند خالی نیست
که هر دو عین یکدیگر اند یا غیر یکدیگر اگر عین یکدیگر اند خود دو نباشند
و اگر غیر یکدیگر اند یکی نشوند پس هر وقت که موحد از میانه برخیزد
توحید اثبات کرده سبحان من وجل نفسه علی لسان [illegible] ای (شود)
سامع هر که را دیده دل پوشیده است این نوع سخنان را فهم نخواهد کرد
سخن را روی با صاحب دلان است زیرا که [illegible] صاحب دلی
او است و کلام الله مشتمل بر این معنی است قوله تعالی ان فی ذلک

[illegible] قلب وَالْفَتْحُ [illegible] مستبد [illegible]

[illegible] جای دیگر بیشتر از یکی نشناسد گویند [illegible]

[illegible] بود که [illegible] دانند تا چه باشد [illegible] ای سامع چون مقصود

[illegible] تمام [illegible] چند نصیحت تو خواهم گفتن خدمت

[illegible] میدان [illegible] و [illegible] هر که کند [illegible] اگر خواهی که [illegible] دل

[illegible] باشد ترک طمع کن زیرا که طامع دایم کور است و بی دولت کور [illegible]

[illegible] است که طمع چشم [illegible] پوشیده است که نیک را از بد فرق نمی‌کند [illegible]

[illegible] چیزی امید [illegible] تصور میکند و الا [illegible] بی دولت از آن جهت

که دایم یابنده [illegible] خدای [illegible] چیزی نمی‌دهند

هر کس [illegible] خود [illegible] سوال کنند [illegible] [illegible] باد

[illegible] کردن [illegible] ای سامع اگر خواهی که زندگی

[illegible] باشی ترک حسد کن زیرا که حاسد از خدای راضی نیست

[illegible] راضی بودی [illegible] خدای [illegible] راضی شدی قوله

[illegible] [illegible] اندرون کسی

[illegible] خود [illegible] بهتر [illegible] کنار [illegible] نیست

از [illegible]

پس از صحبت این قوم بزرگ نتوان بند ... ای سامع اگر میخواهی که از حضرت

همنشین حضرت رسول علیه السلام باشی ترک کبر کن و مسکینی

زیرا که متکبر دایم در خلق خدا ... حضرت ... میکند

هر متکبر ... زیرا که الله تعالی ... در جهنم مقام ابلیس علیه اللعنه

کرده اند بقوله الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون مسکین

باشی همراه شوی دعای حضرت رسول علیه السلام در حق تو درست

آید که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المسا

کین ای سامع اگر میخواهی که سعادت ابدی یابی هر چه را الله تعالی

و رسول الله صلعم امر کرده اند که بکن بکنی و از هر چه نهی کرده اند ترک کنی

و با خلق خدای تعالی چنان زندگانی کنی که اگر با تو کنند پسندی

ناپسندیده بود ... هر چه خود را نپسندی دیگر

برا مپسند ای سالک اگر میخواهی که بنقد جنت معنوی را حاصل کنی

پیش از آنکه شیطان لعین مکار غدار نفس فعل صحبت را بدارد

صرف ... کردن ... را بر روی شهوات عاجله ...

... فرمای خود ... و این زن هرجای

در عبارت دنیا بهشت چو شه مردان سه طلاق کند ــ آن زن را مشوی
کشتی دنیا را که چو مردان سه طلاق شد بدعی همه توی دیو زنان حمدوخا
خاک دنیا بی باک کرده این خانه ــ جاروب همت کرد مرا خانه دل
پاک سوی خانه گوش کلام ذات جاروب نه سلطان ابد بحکم لم یسعنی
سمائی و ارضی و لکن وسعنی قلب عبد المؤمن ترا بنوازد بعد از آن ز
بلی جان بحال آید و همه این گوید ــ ما بنقدیم در بهشت امروز
دیگران بر امید فردا اند والله اعلم بالصواب تمت رساله
درویش علی م م م بن یوسف کرکری

باسمه م م سبحانه

بدانکه این رساله ایست از جناب ارشاد مآب کشاف الکتاب کشاف
المشکلات مقبول القلوب امیر الله شیخ علاء الدین فضل الله قدس سره
العزیز در بیان اهل سلوک السلام علی الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه اما بعد از حمد خدای جل جلاله و درود حضرت محمد مصطفی صلی
الله علیه و علی آله و صحبه الصفی به والتابعین من مقام بصیرة و
اتباعه بدان ای طالب نصیب از سلک الله الی مطالب مبانی طرق معرفت

مسالک

میشود چنانچه حضرت ... نور الله مرقدهم ...

و صفت که به صورت ... شود ... طریق ...

اخوان صفا ... هشت است ... طریقه ... خلوت و ...

خاطر و ذکر و صمت ربط قلبی و صمت و تقلیل و رضا بدانکه ...

یعنی پیوسته تنها بودن و دامن از جنگ ... در جهان و نفی خواطر

یعنی دور کردن اندیشها از ضمیر ارادت تا ... مطلب اعلی

و نیل مقصد اقصی و ذکر یعنی گفتن کلمه لا اله الا الله که افضل

الذکر لا اله الا الله است بشرط حضور دل و انتباه و وضوح خود

ظاهر است و ربط قلبی یعنی پیوسته کی رشته دل بر رشته دل مرشد

کامل چه در نشستن و چه در رفتن و چه در خاموشی و چه در گفتن و صمت

یعنی ... خاموشی بحکم من صمت نجا ولکن جا جانه همه جا جای که سخن

جایست چه جای من صمت نجاست و تقلیل یعنی در خوردن حد توسط

را رعایت کردن ... نه چندانکه بخورد که بار بر آید نه چندانکه

از ضعف جان بر آید و رضا یعنی در خیر و شر راضی بودن بقضا و

قدر و تسلیم بودن تقدیر و اعراض ناکردن بخدا و رسول و پیر

... ... کنی چون نشسته باشیم که در طریقت ما کمال روشنی

بعضی انوار کلمه حضرت باری عز اسمه یافت کرده که بدان حضرت ایشان مذکوره و

مذکورات مستوره علی فواید و حقایق آنرا اشعار خود را ساز دهد و دقایق

در وی بنا رسانند و بعضی بدان بر دارند از مرادات او بسر وجودی بجز ایشه جمله

بپیوندد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابت جدیر والسلام علیکم

اولا و آخرا و ظاهرا و علی من اتبع الهدی تمت الرساله بعون

الملک الوهاب

۳۱

بسم الله الرحمن الرحیم

از انفاس متبرکه حضرت عارف ربانی امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز

قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقده

من لسانی یفقهوا قولی ای مرهم جراحت هر دلی بی ریشی و ای مونس

راحت هر درویشی ای کرمت دست گیر هر بیچاره و ای رحمت با همه همراه

ای خواطر غیرت ... برقع سیاه تا لالزمال ... جمال تو بر دوخته و ای بوی

لطف را فتنت بزاران نسیم صبا در گوشه هر دل کسی بر انگیخته و ای آثار نعمت

لطف

[illegible]

[illegible] سوختی وا

ای نسیم صبح سعادت تهدید سوختگان آتش [illegible]

یادی انفاسات حیات بخش [illegible] سوابق الطاف

بهشت دستگیر [illegible] لطایف عفو عذر [illegible]

کریما [illegible] آب دیده [illegible] جهان و سوخته [illegible]

ران [illegible] اقوال و افعال ما را بار [illegible] بهشت

مصون و محفوظ دار پرده [illegible] از راه این ضعیفان [illegible]

بردار آینه دل ما را بصیقل عنایت از زنگ غبار اغیار پاک گردان

گریبان لباس غفلت ما را بصولت انوار هدایت چاک گردان

سیمرغ روح را که طایر هوای عالم غیب است در جولان کاف فضای بستان

قدس [illegible] کرامت فرمای نفس ضعیف را که مجاور آستانه

عبودیت است [illegible] بساط انس [illegible] الهی [illegible]

[illegible] طبیعت را از عذاب آلام [illegible] نجات [illegible] بخش و [illegible]

[illegible] از بند [illegible] غفلت و هوا خلاصی ده الهی نواخته

لطف تو هرگز نمیرد و انداخته قهر ترا کسی [illegible] الهی سوختگان

[illegible] تا انجا که [illegible] الی [illegible]

[illegible] بسیار الی یجوز انما [illegible]

[illegible] ومان [illegible] الی استاده کان جاه [illegible]

[illegible] بیت [illegible] الی استاده کان آستانه [illegible] عذر [illegible]

[illegible] الی روسا [illegible] سید کاینات را [illegible]

و منور گردان و آثار فیوض اهل بیت او که ملوک [illegible] تحقیق اند

بر مفارق احوال سالکان راه دین و طالبان مقصد یقین باقی دار

اقتباس صحابه کرام را بموجب کار اهل اسلام در مرتبه [illegible] ذکر [illegible] آسا

بدانکه رونده گان راه دو قسم اند یکی آن مرکب هوا و سالکان منهج رضا

شعار ارباب رضا است و حکمت و دیگر اهل هوا و غفلت و بدعت

و هوا غافلان را بهوا و [illegible] رسانند حکمت و رضا عقل را [illegible]

بدانکه سعادت ترک عادت است زاد راه کعبه مقصود ارادت است

و بدانکه اهل سلوک را دو حرمت است حفظ اقوال و حسن افعال [illegible]

نتیجه قطع علایق و حسن اعمال [illegible] تزکیه [illegible] خلایق رفعت جناب

عز [illegible] و مقامات کبریا [illegible] منازل [illegible]

وصول

بمولیا

[illegible] باو [illegible]

[illegible] اسم [illegible]

[illegible] [illegible] باز [illegible] [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] [illegible]

[illegible] از رجال [illegible] [illegible]

ظاهر رنگ صوفی باطنیت تعقیب این [illegible] دانند که [illegible] دروغ [illegible]

تا کی بر دمیان غفلت بنشینی انما الحیوة الدنیا لعب ولهو [illegible]

ملاهی بر فنای سرای دنیا بی دینار دایم اعتبار نیست و حقیقت [illegible]

قدم بر هر دو زند چه چهار بندگی خداوند است و آزادی خلاص نفس

بنده آنست که طاعت معبود بدل کشد و آزادی آنکه خلاف نفس [illegible]

[illegible] هر که [illegible] محبت کرد [illegible] [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] میراث [illegible] دنیا مال و [illegible] است و میراث [illegible]

[illegible] گفتار و کردار عالم [illegible] میراث انبیا گفتار [illegible] آمد [illegible] عارف کردار [illegible]

گفتار [illegible] دنیا و جاه [illegible] کردار [illegible] [illegible] روایت است

[illegible] [illegible] [illegible] بموجب [illegible] بود [illegible]

[illegible] الیه‌ام و حمایت تقلل و حیات
صورت شمول و حیات والهام و عنایت [illegible] جان‌هی سا
[illegible] کمالات و سفر عارفان در حشم و حجابست عاشق [illegible] از
[illegible] است گفتگوی عارف و سیر معانی گنج اسرار گوید هر که [illegible]
[illegible] سیاحت نکرد معاینهٔ جواهر غیب و شهادت نکرد حیات
صوری منسوم رعایت و انتظار این قوم منزلت وصال است
آنانکه مسرور و مطمئن آستان است کی ناقت مجلس انس عارفان است
غافل توانگری بمال دانند و عاقل باعمال آنجا که نظر تحقیق وجود مال و
وجود [illegible] اعمال سعلو سبل و اعتزال است و غنای حقیقی ترک آمال
مسکین حریص اگر همه دنیا مال دارد درویش است خوشا وقت خرسند
صفت سابقان راه سعادت از زهد زیبنده است مقصود بجز از [illegible] ماز
حصول عز و راحت است هر که ترک دنیا و راحت در فراغت است دنیا
زندان مردان است و تعلق بند راه جوانمردان است هر که زار زمین [illegible] و
حبس آرزوی خلاصیست صوفی آنست که آنچه داری و آنچه بینی [illegible] اعلا
آنکه از غیر حق [illegible] باز آیی مشتری را غیب کرامت است و منشی طالب استغنا

ظهور

[illegible] ... [illegible]

[illegible] از [illegible] آن [illegible] بر انتقال [illegible]

[illegible] مودّت [illegible] وفای مودّت [illegible] نیاز [illegible] وصال [illegible]

عیش کم شده باز آرد [illegible] خطاب [illegible] وجود وصول [illegible] حال

جواب [illegible] واجد [illegible]

عبارت ذکر [illegible] طالبان است و [illegible] کاملان [illegible] سالک

[illegible] قرب نشیند عین عیان کامل [illegible] قرب و بعد [illegible]

محاسبه استقصای ارباب طهارت است و مراقبه استغراق [illegible]

بشارت [illegible] بشارت موجب درجات تمکین [illegible]

[illegible] و تلوین [illegible] متلوّن گاه [illegible] گاه [illegible]

میان [illegible] آینه [illegible] را آینه [illegible]

[illegible] تسلیم [illegible] از خود [illegible]

[illegible] گذاشتن [illegible]

[illegible] گذاشت [illegible] حضور [illegible] غیبت [illegible]

حضور [illegible] وصال [illegible] حقیقت دور [illegible]

[illegible] نهایت و [illegible] است و ابتدای [illegible]

[illegible] است دایم و [illegible] تعریفی است [illegible]

[illegible] راه بردانستن رسیده دایم و دانه از علم آثار دست بر شده

[illegible] و بعضی بلا مثال دست شوق مرکب بی قرار است و ذوق

[illegible] است بیان شوق سیر الی الله بیان ذوق [illegible]

ملاحظه بدایت شیخ خلاص است و مطالعه نهایت شیخ اخلاص است

خلاص از حال شکر و خلاص از حال عذر بهر مستعد راحت است و قناعت

خزانه استعطاف راحت عذابیست و جنبش غنا عنا جنبش عنایت منکشف

سراج عنایت است متقدرین بنور مطلق هر مرد ولایت است حیا

زاد مشهود تعظیم است و بزدوده وجود توقیر است مشاهده آن معتبر

در نیابت است و ملاحظه این موقوف ثمره کرامت است چه [illegible]

[illegible] است و همت چه نتایج طایر مرکب سایر در دایره دنیا بی نهایت

طایر بدام و دانه عقبی فرو نیاید مال و جاه و سمعیت و تقلید [illegible]

[illegible] است میان مراد و مرید هر که از او نامی یابد [illegible] است آثار

نور قرب در جبین او ظاهر است نفس [illegible] قطب الانبیای [illegible]

لباس

جب بخشش خوف و رجا [illegible]

صبر و صفا و کی [illegible] و وجود [illegible]

تیغ حسن و حسان عزم [illegible] خاطر نسیم و جنات علم [illegible]

صبر و صفا [illegible] تسلیم و رضا [illegible] در [illegible] جهاد

تولید [illegible] ایمان [illegible] خدمت [illegible]

آداب حضرت [illegible] عارفان [illegible] معرفت [illegible] جنت مقام [illegible]

رف منازل قربت آنجا خلعت قبول رضا پوشند این جا [illegible] انس

در بزم لقا نوشند [illegible] که قوت و غیر یاد دوست بود [illegible]

نام و کام از دولت قرب [illegible] جان [illegible]

سوز و آتشین [illegible] وقت [illegible] بادیه هجران دل حزین [illegible]

[illegible] از نسیم [illegible] وصال شفا [illegible] هجران [illegible] اشتیاق [illegible]

[illegible] اقبال [illegible] و صفا [illegible] تفضل [illegible] عطا [illegible]

ازان خان دردی دید که [illegible] آن [illegible] تعالی خدا [illegible]

از افهام و عقول [illegible] جلال و جمال [illegible] کمال [illegible]

[illegible] بر روز [illegible] جمال و جلال [illegible] درویش [illegible] عجب

[illegible] ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

[illegible] و باقی بود ما او فنا شد ... هم از او آن وحدت هر که

[illegible] سعادت علیه ... ترک عادت ... هر که طالب

این درگاه است ... اول ... آنجا ... سعادت ... مردان ...

و آلت او نفس در کار است و منقبت او ترک اسرار اول جمله تا بیان

و نیم توبه عابد است ... شیوه سابق ... ... بسیار

با محل قبول ... کرده اند نقش ... عابد ... نعیم و رضوان

رسانند و ترک اسرار سابق را باوجه ... رسانند و مقصود

نشان ... ملاحظات سالک ابتداء بصر بسیج بود و ملاحظات عارف از آن

... بصر ... الواح ... صور معانی ... بعد از فعال

او ... شهود معانی صور داند از صور معانی تعدیه کنند ... معانی ...

... سالک بمنزل عرفان رسانند ... عارف

را ... عرفان کرده اند یکی ... اسرار ... تفاصیل ... صفحات

الواح مظاهر میخوانند و یکی ... از ... ریاض ... در جام

آثار تجلیات ... حقیقت فرو مانده ... اجمال ... کشف ... ناظر

ظهور سعادت این

و در خلافت خود ... [illegible]

ظرف ... خطاب ... عاشق را ... [illegible]

... مدا ... خلق عذاب است و شفا ... [illegible]

رسیدند ... [illegible] ... وقت مبارک

این ... [illegible] ... هر چه ... است

رؤیت ... و ... حاصل ... [illegible]

... [illegible] ... آفتاب ... بیند و

حضور ... آنکس را ... است ... اصل ... [illegible]

است علامت ... [illegible] ... دل ... [illegible]

... [illegible] ... کرد ... [illegible]

... [illegible] ... خلق ... [illegible]

... [illegible] ... عنایت و

... [illegible] ... اگر ... بودی

هوای دنیوی تابع هوای دل بودی رؤیت خلق مرض دل است و یاد حق

این جهت صورت نه بندد الا بعد حل عقده جهان سخن مقلد حاصل جسم و کو

ست

[illegible] و جمعی [illegible] بهشت که [illegible]

[illegible] صفا [illegible] بهشت [illegible] و [illegible]

[illegible] و صدر [illegible] قال که [illegible] خلق [illegible] طلب جاه که [illegible] حال

[illegible] مرده [illegible] آنکه [illegible] دل که [illegible] لولا النساء لکثر من [illegible]

بنیاد کند [illegible] و اعظ [illegible] قول [illegible] و [illegible] جهت [illegible] تا [illegible]

یک عمل [illegible] غرضی [illegible] قول [illegible] کردار [illegible] غیرت [illegible]

چون کرده نه بگفتار [illegible] ملامت است و مخالفت جاهل سلامت و

متابعت کامل استقامت [illegible] ندامت [illegible] و نتیجهٔ سلامت [illegible] سعادت

و ثمرهٔ استقامت تربیت [illegible] نیک [illegible] ایمان باشد طالب این

دو دولت در زمان [illegible] هر که [illegible] این [illegible] موافق است و آنکه [illegible]

[illegible] منافق است موافق [illegible] از [illegible] و [illegible]

از [illegible] موافق از [illegible] خلق آسوده است و از [illegible]

منافق از مکر الله ایمن است و [illegible] خلق [illegible] نوبت [illegible]

بند راه سالکان است هر که زین بند خلاص یافت از [illegible] است [illegible]

لذات وصال [illegible] کفتن و [illegible] بیابی [illegible] رفتن [illegible]

بدل در

و جهل در جهل [illegible] که از [illegible]

علامت است و نیکی دیدن تا مطلع گفت [illegible] که از [illegible]

به هر چه دید و دانست با آتش عشق [illegible] سینه بر کس [illegible]

[illegible] و دعاوی [illegible] کند و [illegible] روی کشاده [illegible]

[illegible] کند [illegible] نیکی [illegible] بد [illegible] عشق [illegible]

و از بد که هر چشم نیکی داشتن از ناتمامیست [illegible] عارف تو [illegible]

[illegible] عرض است آثار نعیم ابدی حاصل است که [illegible] عیش او [illegible]

تو است و اصل است [illegible] که جمع مجامع شامل است [illegible]

فصل [illegible] زبان [illegible] ملک [illegible] القول از [illegible]

عاطل [illegible] و طالب گشتن [illegible] کوشش [illegible]

است [illegible] کوشش [illegible] صبح [illegible]

از مشرق [illegible] خواست [illegible] آفتاب یقین [illegible] که آن [illegible]

[illegible] است [illegible] حقیقت [illegible] که این [illegible] از کجاست

تدبیر جاهلی چه [illegible] سست بنیاد نقش کامل آزاد را بنده کند

و بنده را آزاد غافل بنده را بدرم خرد و عاقل آزاد را با جان [illegible]

سیرها قلمها بقلم [illegible] مرهم با مدعی و خصم هر که

[illegible] او [illegible] دیده در آینه معانی بیند که در دل هست هر که

[illegible] و کیا [illegible] ست این اشارت و برا معنا فراست

علوم والیعمل [illegible] والنفائس غایدة اجل غافل السیر [illegible] ست و ما

طال [illegible] ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون

نتایج انعام و افضال جبار در رحمت را [illegible] بار بار که از [illegible]

این امر با خبر است در [illegible] از مکر آن حضرت [illegible] جو

دو چیز است [illegible] وصف [illegible] میزان عقل نتواند که آنرا بسنجد حسا

ربت حال اهل هوی و جلالت مقصد آمال اهل تقوی عقل زمام سعادت

شهت و هوا مرکب اهل ضلالت [illegible] خزانه [illegible] بر [illegible]

[illegible] و هوا [illegible] طالبان کمال [illegible]

[illegible]

تا از ذل [illegible] شهوت [illegible] بدان [illegible]

[illegible] طلب حرص و هوا ملوک را خوار

کنند حشمت صبر و تقوی بنده را در مسند [illegible] نشاند زینت اهل صفا

حلم است

علم است و رعایت حد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

الظلم و والیه ترجعون [illegible] این [illegible] که [illegible] وصیت و هرکه [illegible]

بیخوابی ارکان چهار است که گنج ولایت [illegible] [illegible] بر دل مومن [illegible]

[illegible] [illegible] است تریاق او و مرکب از این چهار است نتیجه اول که [illegible] است

شهادت است ثمره دوم کرامت است صفا از آن است [illegible] [illegible]

که عزلت است سلامت از آفات است چهارم که بیخوابی است [illegible]

ارادت است علم و [illegible] و [illegible] تقوی [illegible] [illegible] سعادت است [illegible] وقت

آنکه او را این سه عادت است او درویش یقین است و ثروت [illegible] اهل

ضلالت [illegible] دنیا برای دین است و دین منافق [illegible] مال نعمت آب

روان است و دولت سایه گردان طالع [illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] پیوسته [illegible] [illegible] جز [illegible] دولت ناپایدار [illegible]

[illegible] او [illegible] راحت است و برگزیدن [illegible] جهت [illegible] غافلان [illegible]

[illegible] عشق [illegible] نیستی [illegible] بی‌نیاز [illegible] احوال

[illegible] که حقیقت عاطفی [illegible] معشوق عاشقان آن

[illegible] هر که نظر بر داشت علم عشق جهان او داشت حرص [illegible] دنیا

[illegible] آخرت [illegible] این موجب قرب جوار [illegible] و آن هو

[illegible] و جهان [illegible] [illegible] دنیا [illegible] و [illegible] دنیا [illegible] تا رو

[illegible] دنیا [illegible] [illegible] [illegible] فاسقان [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] عارفان [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون خواب [illegible] بیدار [illegible] عاشقان [illegible] شمار

[illegible] که غایت [illegible] و [illegible] که [illegible] حاصل [illegible] بهشت

[illegible] این [illegible] از [illegible] و [illegible] هرکه [illegible]

[illegible] آفات [illegible] [illegible]

و [illegible] کدام [illegible] که [illegible] پاک

[illegible] کدام [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] خاک [illegible] کدام [illegible] از [illegible]

[illegible] الفت [illegible] شیدا [illegible]

درخاک

در غفلت [illegible] که [illegible] و غفلت [illegible]

[illegible] دولت های [illegible] جهان [illegible]

آن هوا پرستان غافل که عنان نفس اماره [illegible] و [illegible]

[illegible] فرو گذاشتند و تعلیم فرمان شیطان بر امر حق [illegible]

[illegible] آن فاجران جاهل [illegible] دنیا [illegible] گشتند و از [illegible]

[illegible] محبت [illegible] گشتند و [illegible]

[illegible] خاکدان [illegible] خفتند و از غفلت [illegible]

[illegible] بیدار [illegible] ای [illegible]

و ای بیدار کننده [illegible] تعالی [illegible] بر ضمایر [illegible]

ای [illegible] الهی چنانکه

[illegible] عنایت [illegible] تقاضای خود [illegible]

بر سر [illegible] نهادی [illegible] غفلت که میل محبت دنیای غدار بعنایت

بی علت از دلهای [illegible] غفلت بردار و [illegible] نظر

رحمت از حال ما [illegible] حرمان [illegible]

ما نگمار ای الهی در شب [illegible] و جنت [illegible] از فیض [illegible] بجناب کرم

[illegible] توان [illegible] دوزخ [illegible] مشغول [illegible] اصلا

[illegible] توان الهی چون دانستم نتوانستم و چون نتوانستم ندانستم الهی

بحرمت آن نام که تو آنی و بحرمت آن صفات که صفاتی بغیر از ما [illegible] که

[illegible] نتوانی الهی عذر ما بپذیر و بعیبهای ما منگر الهی ضعیفم خواندی و ضعیف

[illegible] و هر از من آید [illegible] نیست الهی کفی مکن [illegible] داشتی

و [illegible] الهی [illegible] که خود افراشتی نگون [illegible] مکن [illegible]

[illegible] عذرخواهی کرد [illegible] مکن رباعی یارب ز [illegible]

من [illegible] خواهم [illegible] افزون [illegible] رحمت [illegible] در [illegible]

[illegible] تمت تمام شد رساله السید

علی همدانی قدس سره العزیز تمت

[illegible] حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه این رونده را خداوند [illegible] که از اهم مهمات سالکان طریق [illegible]

[illegible] وصول است یعنی برداشتن موانع وصول است [illegible]

[illegible] اول [illegible] بحضرت حق یعنی [illegible] که بدو رسید [illegible]

خیر و شر

[illegible] و دوستی و [illegible]

[illegible] موجود [illegible] و [illegible]

[illegible] او [illegible] و [illegible]

و کجا غیر تو [illegible] غیر سوی الله و الله ما فی الوجود [illegible]

خدای تعالی چنانکه ایشان را از خود دوست دارد [illegible] واسطه [illegible]

[illegible] ایشان خدای تعالی [illegible] دشمن ایشان دشمن خدا

[illegible] دوست ایشان دوست خدای تعالی [illegible] و [illegible]

[illegible] فرمان خدای تعالی [illegible] من اطاع الرسول فقد اطاع الله [illegible]

[illegible] خلق خدای تعالی [illegible] و [illegible] جهت

[illegible] لطف [illegible]

[illegible] او [illegible]

دل

همه [illegible] مال و دنیا [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] حضرت حق را در همه حال و در همه جا حاضر دانند [illegible]

و غایب مباشند [illegible]

۱۱

... بهیچ وجه موجود نیست و هم اصل همه است بسر گاه

... دولت داد تسلیم شود و اختیار را ولد ندارد و هر چه او گوید

... چنان کند و در پیش او بسیار با ادب باشد و بداند که بجای

او بینا و دانا است و هر جا که هست با او است مثنوی دست پیر

از غایبان کوتاه نیست دست او جز قبضه الله نیست اما بها

نع وصول به حضرت که سالک بدان مقید شود و از شهود و حضور باز

ماند شعر هر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف چه ایمان هر چه

از دوست وا مانی چه زشت آن نقش چه زیبا باید که خود را از برای

حق خواهد نه حق را برای خود ان شاء الله که بتایید الهی و توفیق ربانی

موید گردد و هم از انفاس قدسیه و نصایح شیخ است قدس سره

رونده راه باید که دایم با طهارت باشد و بغیر وقت نماز طهارت خانه چیده نباشد

تا از عوام الناس نشود و بغیر طهارت نشاید آید و در طهارت سخن نگوید و لی

طهارت سوی آسمان نگردد و در طهارت نام خدای بر زبان نراند و آب

طهارت را خود را خود آرد و اسراف نکند و بعد از نماز خفتن وضو سازد و دو

رکعت نماز گذارد و درودی که دارد بخواند به رسول علیه الصلوة والسلام

الصلوة مر

صلوة فرستد و کلمه از تعجیل ... [illegible]
و عذر از مشاهده بکنند و اگر تواند غسل آرد و چون نماز بگذارد ... [illegible]
... برخیزد تا آفتاب برآید و تا تواند کسی چیزی بسوال ... [illegible]
علیه الصلوة والسلام کلمه لا یتخطا ان الناس تا ادخل الجنة ...
و نکوهش کسی مکر بعذر حاجت و اگر به مسجد در رود ... [illegible] کند
برای غیر دا چیزی نگذارد و در جای نقل نکند مگر صاحب عیال باشد
تا تواند هیچ چیز در جایگاه صرف نشاید و در جمعه ساعتی و یکی از ایشان را عیادت کند
را عیب بر دارد و جامه میانه پوشد که خیر الامور اوسطها و چون ... جامه ...
نخرد و در حضور مردم نخرد و ظاهر و باطن را از گفت کو نگاه دارد و چون
بجایی رود و بکسی یا چیزی در راه مشغول نشود و با مشایخ صحبت ...
و نماز پیشین را نماند و ... سنت پیشین ... البته ترک نکند
و در پیشین ... و در کوید ... چهار ... این ...
... جماعت کرده باشد ... سنت نماز دیگر را البته ترک نکند و بعد از ...
سنت چهار بگذارد و نماز جماعت البته ترک نکند و لقمه و جرعه از وجه حلال باشد
و هیچ طعام به تنها نخورد و چون روزه قطع دارد اگر ... دعوی کند

… پیوسته بذکر حق مشغول باشند و با کسی سخن نگویند مگر باندازه
… ضرورت چنین وارد شده است و روز کار ضایع نکنند و پیوسته بطاعت
… و یاد حق مشغول باشند که رسول علیه السلام فرموده است من کان لله
کان الله له و طعام بی طهارت نخورد و سیر نخورد و با خلق کم آمیزد و بحق
مشغول باشند و به خلق مهربان باشند که رسول علیه السلام فرموده است لا
یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و دروغ نگوید و خیانت نکند
و ایذا ندهد و قدم بغفلت ننهند و در مکافات بدی نیکی بجای آورند و سر
را از حق بر ندارد و بهره نطلبد و در ایفای مواعید و در ایفای عهود کوشند و ایثار
بر رفیق نهد و همه را بهتر از خود داند و تا تواند برضای اصحاب رود و آزار
نجوید و در مقام خدمت باشد و در ملا و خلا از خدای بترسد و پیش از طعام
و بعد از طعام دستها را بشوید و در ابتدای سفره مهمان تا آخر را بی
ندهد و آب از اوانی نگاه دارد و بعد از نماز شام و خفتن و چاشت و نیم
شب با هیچکس خصومت نکند و دل کسی را نرنجاند و ابنا را به … را
رد … و حاجت خود و قدم از شرع بیرون ننهند و از کسی چیزی
بعاریت نخواهند و اگر خواهند بدهند و بار خاطر را بپوشند از دوستان و علما را

تواضع کنند

و اقف شده و تحصیل [illegible] حقایق نموده [illegible] و با [illegible]

[illegible] شکر [illegible]

خاطر [illegible] الدین [illegible] و [illegible]

کنند و آب [illegible] خود را [illegible] و [illegible]

و بسیار نکند و در راه رفتن [illegible] که [illegible] و [illegible]

مگر ضرورت باشد و سر برهنه [illegible] از خانه [illegible] آید [illegible]

[illegible] چند [illegible] و [illegible] قرآن بلند نخوانند و دل [illegible]

نگاه دارد و [illegible] که [illegible] این راه [illegible] و دوام ذکر [illegible]

باید که [illegible] که [illegible] صحبت [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] خلاف شرع

[illegible] و باید [illegible] و [illegible]

و [illegible] و عقل [illegible]

[illegible] رضای حق را [illegible] و صلاح

[illegible] و [illegible] تقوی زاد

[illegible] عبادت

[illegible] ... ناگفته [illegible] ... و [illegible]

[illegible] دو دنیا ایشان را چه حشمت دارد اندیشه هر کسی پیش خاطر دارد [illegible]

[illegible] ایشان باشند برنده راه و دست خدای [illegible] را داند [illegible]

را [illegible] ایشان [illegible] کند حلال را حلال و حرام را حرام داند [illegible]

از خود [illegible] دشمن [illegible] دشمن را [illegible]

چند [illegible] بیشتر خواهد اگر [illegible] خواهد [illegible] اگر [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] از [illegible] مردم [illegible] کند خویشتن [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] از بلا پرهیزد و خود را [illegible] کند [illegible]

طاعت [illegible] باشند و تکبر [illegible] نکنند [illegible] ندارد [illegible] گوید [illegible]

[illegible] خود بسیار [illegible] صحبت [illegible] از [illegible]

را [illegible] از نادان و دانا [illegible] کند خود [illegible] علم [illegible]

[illegible] علم بیاموزد و بیاموزاند و [illegible] نگوید کسی را [illegible] ... نشانه

نگوید آنچه بگوید [illegible] و [illegible] راست گوید عیب [illegible]

که بد [illegible] ماند نگوید [illegible] پس آنگاه بگوید [illegible]

نکند تا [illegible] نگوید تا [illegible] نخواهند [illegible] و [illegible]

نکوان

مگو [illegible] [illegible]

دیگر [illegible] باشند [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] اند [illegible] کنار [illegible] و کنار [illegible]

[illegible] اند [illegible] با آتش [illegible] آنچه [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

[illegible] باشند و [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] خوردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مزاج کردن [illegible]

[illegible]

می را سر [illegible] بدار [illegible] نشنید [illegible] اسباب [illegible]

از خود [illegible] بسیار [illegible] خویشتن بینند

[illegible] مسلمانان را از حق خود طلب کند حاجت دوانی [illegible] کار [illegible]

[illegible] کاری خود [illegible] بنیان نهاد و دوستان را [illegible] کند [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible] نه [illegible] شاد [illegible] کند

حق ایشان بدست خود بجای آورد و [illegible] بر ایشان استغنا

[illegible] اگر [illegible] نگاه ندارد و عقوبت باندازه گناه

کند خلق را [illegible] کند بر نیکی کردن [illegible] باشد تا

[illegible] در همه حال که باشد با خدا باشد بر سلطان

[illegible] پناه [illegible] در کل احوال خدا را داند در توانائی [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] از مردم [illegible] کند [illegible]

[illegible] دل [illegible] همنشین عاشق [illegible] مردم [illegible]

[illegible] علم [illegible] در [illegible] غم [illegible] که غم از وی

[illegible] و خسته دل نباشد قول و فعل [illegible]

[illegible] خلق را [illegible] آنچه [illegible] از

خدای داند و [illegible] از آن [illegible] کشد هر [illegible] حکمت [illegible]

را از حق داند

[illegible] از حق [illegible] جهان آرزو و [illegible]

چنین نشنیده و چنان را فراموش نکنند عادت و حرفت و عدل [illegible]

نجوید مال بنا حق و تا جایگاه صرف نکنند از عدو نترسد و مال کسان به جور نبرد

بوقت توانگری بزرگ همت باشند بوقت درویشی خویشتن خوار نکنند در

سختیها صبر پیشه کنند و ذکرت بسیار دانند از بیشتر تنگ شدند بعضی [illegible]

دانند حق را عزیز و عقوبت بینا بینند بر ضعیفان خلق خویشتن خویش گردان

و رستگاران باشند که در خطر بسیار تن را در دریای آرزو با غرق نکنند

دیانت را در عهد خویش قوی دست کردانند و نکنند با آنکه قدر زندگانی

بدانند یافتن مهتری و نکو شدن بسیار چندان به عادت بخل مهتری مطلب

دوستی و [illegible] انجام و [illegible] کم آزاری و [illegible] بر مسکینان [illegible] بشمارد

بخشم [illegible] کسی نکرد [illegible] مذهب [illegible] با مهمان [illegible]

[illegible] خانه بیرون نکنند [illegible] و [illegible] نکنند خود را از جاه

[illegible] نکویید [illegible] نتوانند [illegible] بود [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] ندانند [illegible] جز خدای [illegible] نکرد

[illegible] چون روی آرد [illegible] آمد [illegible] ست و اگر

[illegible] باز نگردد مال را فدای تن کند توانگری مطلق که از درویشی

ایمن باشد خود بیشتری را نشناسند هر بنا و امانی که نه سازد بر کند

شسته و شکسته و گفته افسوس نخورد و جهان از هیچ حال باز نگردد با همه کس

به آشتی باشد مردم بی رحمت را از اهل دوستی نشمرد و از آشنائی که معیوب

باشد کرانه گیرد خدمت هیچ ناسزا نکند با نیکی نادیده صحبت ندارد با

فرومایه روزگار نبرد از غمازی چشم وفا ندارد هر که از ملامت نترسد از وی

بگریزد بر زنان اعتماد نکند و ایشان را در خانهٔ خود نگذارد بیمار نادان را علاج

مکن جوان مست را پند مده در پند دادن روزگار مبر بر چیزی که ناشناخت

باز نباشد عیال دیگران بحیلی نکند بی گناه با نظر از خویشتن ایمن دارد

مردم را بهر عیب بخوبی نسبت ندهد از سلطان با حذر باشد اندک فوائد آن بسیار

داند بر هیچ آفریده افسوس نکند ناخوانده مهمان کسی نشود بزیارت مرده

و زنده بیهوده از دوست و دشمن را نصیحت باز نگیرد طریقه ناپسند بد نهند

که تا روز قیامت در دعا بد نماند سخن پدر را گوش نکند هر که بسال و عمل

بیشتر بود بیش نکند و از دعا اگر چه دور برد بطلبد [illegible] مکافات [illegible]

زبان دانند

زبان دانا سخن خوشتر از [illegible] و [illegible] نکسبد [illegible] [illegible]
از همه کس کیرد آن چه مال را این جهان نه و نیست خود را بدان تواند گفتند
کمان خدای را چو ابتدا از دوستی جستن [illegible] و کس را کار در خود [illegible]
دوستان را از رعیت [illegible] آگاه کند بر دوست [illegible] جهل و خطا نکرد و [illegible]
به نیت دولت [illegible] دولت [illegible] بدی هم و استادان [illegible] را [illegible] از
دوست و دشمن [illegible] دارد [illegible] را بوقت خشم آزمای چون [illegible]
ملک سلطان زر و چشم خود را نگاه دارد و در صحبت [illegible] دل نکا
دارد دوست هم مال و هم جان طلبد بیم [illegible] تر از مرگ [illegible]
خوشتر از زندگانی شمرد حقیقت زنده کامل شد [illegible] بهتر از زنده کا
نیک نام [illegible] بظاهر [illegible] نشود [illegible] تا تواند [illegible] کس [illegible] نکند
دیگرانرا [illegible] مرگ و زندگانی [illegible] منفعت [illegible] بدترین عیب
بسیار گفتن را شمرد [illegible] برحقیقت خدای را داند خدای را بخدای
شناسد شریعت را بمثال تن شناسد طریقت را بمثال [illegible] شمرد حقیقت
بمثال جان جان را بعدل نگاه دارد و دشمن [illegible] را [illegible] دوست را
بتواضع بنده سازد و رعیت را با طاعت [illegible] رعیت [illegible] ملک

[illegible] نماید اگر زود [illegible] تمام حکما [illegible]
عاقل چو به سعی خود نبود بزرگ نتوان کرد و علی العکس علی الاطلاق [illegible]
سازی و دیوانگی [illegible] دوست بهتر از صبر نداند و جنگ و خشم را
و بهر جای و جان و مال [illegible] مایه را فرو [illegible] با سلطان قاهر
ننشیند و صحبت [illegible] کند و در جهان [illegible] از [illegible] دوست
بنیاز [illegible] امام [illegible] نمانده [illegible]
بی باک [illegible] سلامت نخورد [illegible] دیگران [illegible]
نفاق را [illegible] باشد و خویشتن بعلم معروف نکند راحت
بصدقه
و [illegible] طلب [illegible] داند بلا را
دفع کند [illegible] بهتر از مال [illegible] داند مردم متکبر
را [illegible] بیند
دوست را قبول کند از زمانه عبرت گیرد و مشاورت با دشمن کند
لیکن عمل نکند آتش [illegible] دشمن از جای نرود در جنگ بلند
آواز باشد خود را [illegible] عزیز دارد و اگر کسی را
منکر [illegible] باشد [illegible] یکی [illegible]

خود را بهمه کس

خود را بر کسی [illegible] ندارد و از جنگ و [illegible] خشم [illegible] نفس

رود [illegible] تنگ را به تحمل نیکو کند دین به علم نگاه دارد و ظلم نخواهد [illegible]

سازد اگر [illegible] ندارد [illegible] تکلیف نخواهد با [illegible]

نشیند فراغ دل خواهد تن آسایی بگذارد و خود را آسوده نخواهد بد نکند

جنگ نخواهد بخل نکند [illegible] و وصول [illegible] دل قوی دارد و از

کوشد که دل زنده شود و کشتن [illegible] از زندگی [illegible] چون [illegible]

را با طالب داند هر کس برین ها که یاد کردیم مداومت نماید و ملازمت نماید

شاید که او صوفی بود و الا خود را و خلق را می فریبد و نفس او را مغرور [illegible]

وقنا ربنا عذاب النار و [illegible] تمام شد رساله

بعون الملک الوهاب

قطعه [illegible] سال

[illegible]

منتظر دولت روز وصال

خاک در آل محمد کمال

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المفیض الحکم والمواهب وموصل الطالبین والصلوة
علی حبیبه الذی جلاه بحلو الهمة واحراز المراتب وفاز اتباعه علی اتباعه
بجمیع المقاصد والمآرب اما بعد بدانکه این فقیر را بسی شعف تمام بود بدا
نستن معانی رباعی حضرت قطب الاولیا سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس
الله روحه العزیز که فرموده است حوران بنظارهٔ نگارم صف زد رضوان
ز تعجب کف خود بر کف زد آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد ابدال
ز بیم چنگ در مصحف زد و این فقیر مستمد از روح مقدس ایشان می
بود اما بواسطهٔ اشتغال گوناگون از تفکر و استکشاف معنی او ذاهل
شده بود درین ساعت شنیده شد که حضرت امیر الامرا جلال الدین
امیر بایزید زاد الله توفیقه لاعانة المسلمین از بعضی عزیزان تحقیق
این رباعی کرده اند تا آن معانی را که بعضی از ارباب تحقیق
نوشته اند

... نقل کرده اند که ... [illegible] ... اعطا ... [illegible]

بعضی از حضار مجلس ... [illegible] ... بیانات ... [illegible]

بسیار از حد ... [illegible] ... درجه ... [illegible]

خواهد بود و همچنین در انتظار بوده تا حضرت شیخ ... جل ذکره

و اعم مقام مقتضای من ازاده فتح باب ... انا الحق ... بود این

تقریر معنی اضافه کرده ... الحمد ... دل حاصل شد اما ...

موقوف به از ذکر چیزی که این معانی تعلق باو دارد ناگزیر است ...

که حضرت حق سبحانه ارواح جمله ایشان را خلق کرد بعد از برای آن

خلق کرد تا مشاهده جمال و جلال او باشند چنانکه در حدیث قدسی ثبت

از اعرف است اشارت باین جهت چونکه ارواح مشاهده جمال کردند ایشان

را انس و محبتی بآن جمال حاصل شد چون که حضرت حق سبحانه و تعالی

ارواح را بمقتضای مشیت ازلیه باین عالم فرستاد و متعلق بابدان

گردانید ایشان را حجاب ظاهر گشت هر چند خواستند که رجوع بجای خود

کنند نتوانستند چنانکه منقولست از حضرت آدم صلوات الرحمن علیه

چون آمد اشتیاق ایشان بدان جمال زیاده میگشت تا بدرجه رسید

...فایی تمام گشتند و لذت ... فراموش کردند تا غایتی
که جدا انبیا و اولیا سعی کردند که ایشان را از حال یاد آید نیامد چنانکه
حضرت حق سبحانه در کلام قدیم خود از حال ایشان خبر میدهد قوله
تعالی ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤ
منون تا آنجا که بما کانوا یکذبون وطایفه دیگر اگرچه فراموش کردند
لیکن چون انبیا و اولیا ایشان را یاد دادند اول ایشان را از حال
بشنیدن یاد آمد و بنورانیت انبیا در ایمان آوردند و هنوز بنور ایمان
گروهی بواسطه نورانیت اشتیاق عظیم بآن جمال پیدا شد چنانکه — ازین طایفه
سابقین
گوییا هرگز فراموش نکردند ایشانند که آتش محبت در دل دارند و
این آتش جز بیاد مشاهده آن جمال نتوانستند کرد اگرچه جز این آتش
نسوزند ولی جز این آتش نسازد شعر مسلمانان مسلمانان مرا
ترکیست یغمایی که هر دم صفهای شیران را بدراند بتنهایی بر بیش خلق
ناصح عشق میش من بلای جان بلا و محنت شیرینی که جز بآن نباشد سالی
دهان عشق میخندد و چشم عشق میگرید که حلوا نیست جز دشمنت ناپیدا
است جای این طایفه ایشان را رحمت و بیماری اگر به بسر بود را

حال اگر کسی ایشان را [illegible] و عهد ایشان [illegible] تا
حاصل آید زیرا که همه اند که دریافت مشاهده آن چنان مرتبه حاصل
نمی شود پس چه ولایت [illegible] بدان اخفی حاصل شود و چیزی که
مشاهده اخفی نیست که هر چه که در نهایت ظاهر شود تکمیل مراد میکند
نه بی واسطه آن مراد است و این بخرد ابتدا تقریر شده است
اینجا همین قدر کافی است از اینجا است که رسیدن دوستان مردود شان
است شده است لقاء الخلیل شفاء العلیل یعنی این معنی است
و هم از همین جهت که دریافت لذت مشاهده حقیقی بعد از انتقال
ازین عالم است اکابر گفته اند بشارت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم درین حدیث که من بشرنی بخروج صفر بشرته بدخول الجنة
از جهت آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دانا بوده
بود حضرت حق سبحانه و تعالی که در ماه ربیع الاول ازین عالم رحلت
خواهند فرمود پیغامبر را اشتیاق عظیم پیدا شد به آمدن ربیع الاول
و از غایت اشتیاق فرمودند که من بشرنی بخروج صفر الخ چون این شهر
شد که ذکر مردن نسبت بطایفه اسباب وحشت می شود چنانکه دیگر

دونند این [illegible] که خوانده [illegible] آنکه
[illegible] بر سر چهار دلیل است بر
[illegible] رباعی [illegible] است که سبب سرور رحمان است و آن آنست
که این رباعی یاد دهنده است از حالی که اولیا جمیع [illegible] حالی بعد
هزار شوق و ذوق رجوع بحق سبحانه خواهد بود چنانکه حق سبحانه در کلام
خود بیان کرده است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را
ضیة مرضیة بعد از تقریر این مقدمات یقول العبد الضعیف سعید الله
بن محمد الفرغانی که مراد از حوران جماعتی اند از حور و غیر ایشان که
بر سر چهار جا ظاهر میشوند در حال مردن چنانکه احادیث نبویه ناطق است
باین معنی و مراد از نگارستان [illegible] بهشت است که آن مقام محبوبیت است
چنانکه حق سبحانه فرمود یحبهم و یحبونه و غیر این احادیث و اخبار
انبیا علیهم السلام بسیار است که دلالت میکند که بعضی از آدمیان را
مقام محبوبیت است چنانکه حضرت شیخ نجم الدین کبری رحمة الله در
صومعه حضرت شیخ سیف الدین باخرزی که مشهور بشیخ عالم اند این بیت
را خوانده اند منم عاشق مرا غم سازوار است تو محبوبی ترا با غم چکار است
و مراد از رضوان عقل است که دربان و پاسبان بهشت دل است چنانکه [illegible]

که دلالت

که ولایت ملک به محبت الهی ... پیوسته ...
مقابله بدان نتوانند بود که حضرت حق به تجلی ... که لا یسعنی ...
ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن و لیکن ...
طبیعت نکند یعنی حضرت سلطان ... الله ... چون
بدان رسید دل را مظهر جمال و جلال حق ... و تعالی ... گفت
اگر عرش و صد هزار عرش در دل عارف بگذرد دل عارف را از آن
خبر نشود و تجربه او ثابت است بالاتفاق و در حال نزع روح چیزها
که او مستبعد می‌نمود و مراد از خال سیاه آن مذلت و خواری دانسته‌اند
که در ... مردن ظاهری می‌شود یا خود مراد از فقر حقیقی است
که روح را چنین مشاهده حاصل می‌شود و تحقیق ...
نیست و مراد از ابدال قوای نفسانی است که تبدیل و تغییر از لوازم آنها
است و مراد از مصحف حقیقت انسانی است که نسخه جامع و مظهر
کل است چنانکه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
در بیان این آیت چنین گفته‌اند رباعی ای نسخه نامه الهی که توئی
وی آینه جمال شاهی که توئی و ... ای ...

[illegible] این [illegible] در روح [illegible] لنا طریقا الیها بر انحطاط و ترقی
[illegible] این بیت بجهتی آن معنای این رباعی که این فقیر را در خاطر
آمده است باری ازین تقریر محقق شد که درین رباعی چیزی بوده است
که چند توجه است روح را و آن لذتی را که در مشاهدهٔ جمال ذوالجلال می‌باشد
بعد از اطلاع بر آن بلذت از اشتیاق آن جمال چنان بیقرار گردد که در هر نفس
خواهد که خود را از قید حیات جسمی خلاص سازد. بیت از پی آنها
پیش عشقت ساختن صد هزاران جان بباید باختن اما چون
سنت الهی بر آن رفته است که او را چند گاهی درین عالم از برای تکمیل
خود قرار دهد نتواند که خود را ازین قفس خلاص دهد بعد ازین تحقیق اگر
کسی این رباعی را بر سر بیماری که او را محبت حق سبحانه تمام در دل باشد
بخواند و او نیز از معنی این رباعی بحالت رجوع بآن جناب فهم کند البته
او را ازدیاد سروری بسیار شود زیرا که از خواص محبت آنست که هیچ لذتی بهتر از لقای
محبوب نباشد والله اعلم بالصواب با این همه حاصل در محکمه درمانده
بنارسائی بوالهوسی واویم [illegible] کنم [illegible] تا کرمان رسید [illegible] نماید
بر سر شعر در کون و مکان نیست عیان جز تجلی نور ظاهر شده [illegible]

حق نور

حق نوردن [illegible] نوردن عالم [illegible]

عشق دردمندان دوائی [illegible] [illegible] [illegible]

اوزان [illegible] نقش بندن وبن نقش [illegible] نقش بندن دا

تمت الرسالة والله اعلم بتصحیح حضرت الشیخ نجم الدین الکبری

قدس الله سره العزیز [illegible] کمال [illegible]

[illegible] محمود الغزنوی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مر مبدع ارض و سما را که جنس انس را بر سایر انواع کمال فخر دا
بند و رسل و انبیا و اولیا را وسایط تکمیل ساخت و محمد رسول
الله را علیه الصلوة والسلام درین باب بمزید ارشاد و براهین البته
تفضیل کرد و امت او را نیز بنابرین بهترین امم کردانید و بعضی
از امت او را بولایت خاصه محفوظ داشت و دلیل بران متابعت
ظاهره و باطنه او کردانید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
ویغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم و هر کس از سعادت متابعت
او روی بتافت بشقاوت ابدیه مستهلک شده که قل اطیعوا الله و
الرسول فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین پس هر که خواهد تا
بخلعت ولایت خاصه مشرف شود ویرا از متابعت او چاره نباشد
بنابرین فقیر حقیر یعقوب بن عثمان ابن محمود الغزنوی ثم الچرخی لازال
جده بجده محمودا خواست که شمه از سیرت مصطفویه و طریقه مستقیمه که دکا

رسیده بود

[illegible] کشیده بود [illegible]

شیخ ولی الاولیا آخر فی العالمین نور [illegible] والحق والدین [illegible]

و [illegible] نقشبند رحمة الله علیه از بعد ایشان [illegible] تا آن [illegible]

بیان و سبب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] [illegible] الله [illegible]

کرده اند [illegible] و [illegible] و در [illegible]

بطریق اختصار کرده اند و بعضی را که با بیان [illegible]

بود بیان کرده شد و آنچه [illegible] [illegible] میکردند [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] طلب [illegible]

به فضل الهی به حضرت ایشان [illegible] که در بخارا [illegible] کسی [illegible]

میکرد [illegible] ایشان التفات [illegible] [illegible]

که ایشان از خواص اولیاء الله اند و کاملان [illegible]

و واقعه [illegible] تفاول بکلام الله کرده این آیت برآمد [illegible] الذین

هدی الله فبهداهم اقتده و [illegible] [illegible] این [illegible] بود

[illegible] شیخ العالم سیف الحق والدین الباخرزی رحمة الله علیه [illegible]

بود [illegible] قصد عزیمت

[illegible] کردم چون بخوشه کوه نکشت رسیدم حضرت ایشان [illegible]

سر را متنظر با تمام [illegible] با حیات بودند و بعد از نماز پیشام [illegible]

شنیدم و بیت الفقیر مشغول نشده بود و [illegible] نطق نبود که در

حدیث است که علم الباطن من علم الغیب نبذ لک انبیاء للناس علی الا

المرسلین و علم الانسان [illegible] علی زبان آدم امید است

که از علم باطن ایشان نصیبی [illegible] ترجمه نکرده [illegible] حدیث است که اذا جالستم

اهل الصدق فاجالسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی

قلوبکم وینظرون الی همتکم و ما تشیر [illegible] مناسب ایشان [illegible] شود

با آن عمل کنیم چون نماز بامداد ادا کردند گفتند که یا ذکر ایشان

قبول نشد و ما کسی را که قبول میکنیم که اگر قبول نمیکنیم دیر قبول میکنیم فاما

هر کسی که او را آید در وقت چون باشد و بسلسلهٔ مشایخ خود تا خواجه

عبد الخالق غجدوانی رحمة الله علیه بیان کردند و این فقیر را بذکر

[illegible] مشغول گردانیدند و فرمودند که این ذکر لدنی است که بخواجه

عبد الخالق رسیده است و آن چنان بود که خواجه عبد الخالق [illegible]

در کبر الفقیر

[illegible] بعضی [illegible]

والتفت المتقدمین [illegible] رسیدن ایشان که این حکیم که حق [illegible]

وقتی بنده کاتب خود را بآن فرموده بود [illegible] ایشان فرمودند

که با کلام دست حق سبحانه و تعالی باشد تو هر سه [illegible] ایشان [illegible]

کاتب و اما حق تعالی [illegible] ایشان را [illegible]

تلقین کرده [illegible] آن بنده بزرگ [illegible] خدا [illegible]

والله [illegible] حکمت [illegible] ملازمت ایشان می‌بود

تا وقتی که این فقیر را از آنجا اجازت سفر شد گفتند آنچه از ما بتو رسید از آنجا

است به بنده کاتب خدای تعالی برسان تا سبب سعادت باشد

و در حال وداع گفتند همه را بخدای سپردم [illegible] سپارش امید

[illegible] زیرا که در حدیث [illegible] ان الله [illegible] اذا استودع

شیئا حفظه و چون از آنجا از آن حال افتاد و شهر [illegible] سعیده شد و

چون وقت آن اتفاقات افتاد [illegible] ایشان با این فقیر رسید

[illegible] و [illegible] فتنه عظیم مستولی شد نعوذ بالله

[illegible] بعالم [illegible] افتد و داعیه طلب [illegible] روحانیت

[illegible] بن حارثه [illegible] کنم وما

محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم

علی اعقابکم و چون از صحبت ایشان محروم شده بودم چون شنیدم کریها

بعضی دیگر که از ایشان نبودند لاحق شوم وبطریق ایشان متوجه گردیدم

بار روحانیت ایشان نزد پدرم که میگوید قال زید بن حارثه الکلبی

واجداد دانستم اجازت نیست واز میان صحابه زید بن حارثه را تخصیص

کردند زیرا که زید دعی رسول بود علیه السلام یعنی پسرخوانده بود رسول صلی الله علیه

وسلم وبرادر حضرت خدیجة الکبری ما طالبان فرزندی قبول میکنند بسبب

اصحاب ایشان در جای ایشان باشند والله اعلم وکرت دیگر

نیز ایشان نزاد روحانیت پدرم گفتیم که ما فردای قیامت شما را چه بیابیم

بودند شنیدیم یعنی بعمل کردن این شریعت ازین سه بشارت بشارت بود

با آنچه در حیات خود می فرمودند که ما هرچه یافتیم بفضل الهی به برکت عمل کردن با آیات

قرآن واحادیث مصطفویه وطلب کردن نتیجه ازان عمل و رعایت تقوی وجد

در شریعت وقدم زدن در شریعت وعمل کردن بسنت وجماعت بود و اجتناب

از بدعت بود و چون از ایشان اشارت می کردند مرا بطلب [illegible]

عطار [illegible]

عطار [illegible] [illegible] [illegible]

محمود [illegible] چون از بخارا بکسی رسیده بنده و [illegible] بولایت [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] و بعد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از بخارا آمده [illegible] [illegible] قاضی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] چند سال [illegible] حضرت خواجه

ایشان [illegible] لطف و کرم [illegible] [illegible] [illegible] و علی الخصوص

باین فقیر چون از جهت تشریف ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

امری که حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بقدر حال بکنم بطریق خطاب [illegible] و [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] بطلب این فقیر فرستادند چون

بالتماس [illegible] [illegible] و دیگر آن [illegible] [illegible] [illegible]

روز [illegible] [illegible] [illegible] این فقیر خود را [illegible] این معنی [illegible]

[illegible] [illegible] که اشارت ایشان [illegible] بحکمت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] شیخ را [illegible] فلک [illegible] [illegible]

و از روح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و دختر [illegible] بود حضرت [illegible]

[illegible] مرد یکه بیش از طلوع و بعد از نماز پیشین تا م استغراق سبق بلکه بود

و دیگر اینست که بوده نماز های نافله را در اوقات مخصوص اینها و حضور آن

و فواید آن بیان کرده‌اند و بعضی از فواید ایشانرا و فواید ترجمه علی القاری

رحمة الله علیهما در خاتمه آورده شد بعون خالق الکون بدانکه حضرت خواجه

نقشبند قدس الله روحه در طریقت نظر قبول بفرزندی از حضرت شیخ خود

طریقت خواجه محمد بابا سماسی است و ایشانرا از حضرت عزیزان خواجه

علی رامتنی و ایشانرا از حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشانرا از

حضرت خواجه عارف ریوگری و ایشانرا از حضرت خواجه عبد الخالق غجد

وانی و ایشانرا از حضرت شیخ ابو یعقوب یوسف همدانی و ایشانرا از

حضرت شیخ ابو علی فارمدی که شیخ امام غزالی بوده است و ایشانرا

از حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم را در تصوف انتساب

بدو طرف است یکی به شیخ جنید بسه واسطه و دیگر به شیخ ابو الحسن

خرقانی و ایشانرا بسلطان العارفین ابو یزید بسطامی و ایشانرا

بامام جعفر صادق و ایشانرا بپدر خود امام محمد باقر و ایشانرا بپدر

امام زین

امام زین العابدین و [illegible] رضوان الله [illegible]

حسین و ایشان به پدر خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ایشان

بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و دیگر امام جعفر را انتساب

در علم باطن بجد مادری خود قاسم بن ابی بکر است از کبار تابعین بوده

است و قاسم را انتساب در علم باطن بسلمان فارسی است و سلمان را

با وجود شرف دریافت صحبت رسول علیه الصلوة والسلام انتساب

در علم باطن بابو بکر صدیق بوده است پس حضرت خواجگان رحمهم

الله اویسی در تصوف نسبت بوی دارند و حضرت ایشان یکی بحضرت خواجه جعفر

رضی الله عنه و حکایت چنانکه دوم بحضرت شیخ جنید سیوم بحضرت

سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیهم اجمعین

تا حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از امام جعفر صادق تا حضرت

ابوبکر صدیق رحمة الله علیهم اجمعین و از بهر آن نکته مشایخ میگویند در

فصل اول در بیان فضیلت دوام وضو خواجه ما رحمة الله علیه

[illegible] و چندانکه دایم بطهارت باید بود که رسول علیه الصلوة والسلام گفته اند

[illegible] علی ضوء المؤمن یعنی همیشه بوده اند مگر کسی که مومن باشند

[illegible]

... رسول صلی الله علیه وسلم ... مردانند ...

می‌بینند که خود را پاک می‌سازند از نجاست ... و نماز ...

... دوست میدارد آن مردان که خود را ...

جنابت و ... خدای تعالی دوست میدارد آنکه ...

خود را پاک میسازند از نجاست ...

خود را پاک ... خدای تعالی ...

خوشتر از این ... دوست خدای تعالی باشند و قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم اذا توضأ العبد المؤمن وغسل وجهه خرج من

وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینیه مع الماء فاذا غسل یدیه خرج من یدیه کل

خطیئة عملت یداه مع الماء واذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه

مع الماء حتی یخرج نقیا من الذنوب یعنی رسول علیه الصلوة والسلام

فرمود که چون وضو بسازد بنده مؤمن و بشوید روی خود را ... بیرون رود

باب از روی وی هر گناهی که بچشم کرده باشد و چون دست و پای را بشوید آید

بیرون آید از دست و پای وی هر گناهی که بدست و پای کرده باشد

بیرون آید

بیرون آید به سبب آن پاک شود [illegible] [illegible]

طلب کند [illegible] [illegible] [illegible] بگوید

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و

رسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی

من عبادک الصالحین رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که

از طهارت کردن این بگوید [illegible] [illegible]

از هر در که خواهد در آید [illegible] [illegible]

بگوید اللهم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بعد از آن دو رکعت نماز [illegible] وضو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اند [illegible] آیت که یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد

مراد [illegible] [illegible] دو رکعت نماز

[illegible] [illegible] رسول علیه الصلوة

والسلام فرمود [illegible] من توضأ نحو وضوئی هذا ثم یقوم فصلی

که ... بقلبه ووجهه الا وجبت له الجنة یعنی هر مسلمانی که وضو سازد

و ... را نیکو بسازد یعنی ... و آنگاه برخیزد و ... دو رکعت

نماز کند در حضور تمام نیست جزای وی مگر بهشت ... الدین

رحمة الله علیه می‌گفتند که در هر نماز باید که ... ... وقت

... [illegible] ... و شیخ شهاب

الدین شهروردی رحمة الله علیه گفته ... ... و شیخ محی

الدین اعرابی رحمة الله علیه گفته ... ... کنار

... [illegible] ... استغفر الله

العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه سه بار ... گناهان دو عالم

و شب را روز با طهارت باشد و طهارت خواب رود که رسول علیه الصلوة

والسلام فرمودند که من بات طاهرا بات فی شعاره ملک

فلا یستیقظ ساعة من اللیل الا قال الملک اللهم اغفر لعبدک فلانا

فانه قد بات طاهرا یعنی هر که ... خواب رود با طهارت در جامه

با ملک ... باشد فرشته ... که از خواب ... آن فرشته

از خدای تعالی آمرزش ... خواهد ... قال رسول الله صلی الله علیه والسلام

النایم الطاهر

القائم الظاهر لقائه ما بقائه [illegible] ثواب [illegible]
ثواب روزه دار بیابد ثواب [illegible] ساعت کشته باشد و [illegible]
[illegible] الصلوة و استسلام [illegible]
[illegible] صوم و [illegible] آنچه [illegible]
که [illegible] با جمیع [illegible] چون [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] آیة الکرسی و آمن الرسول بخوانند و بسیار [illegible]
[illegible] احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخوانند
در بیماری [illegible] رسول علیه
الصلوة والسلام چنین کرده اند و بسیار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه و در حدیث است که هر که
[illegible] بسیار استغفار کند [illegible]
[illegible] ثواب [illegible]
[illegible] بسوی قبله [illegible] کند [illegible]
و بگوید اللهم [illegible] و بگوید اللهم انی
اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک و الجأت

[illegible] الیک [illegible] ولا منجا منک الا الیک آمنت
بکتابک الذی انزلت برسولک الذی ارسلت اللهم اعطنی
[illegible] الصالحات الکلم واسمعنی [illegible] الاعمال الیک التی تقر
بنی الیک قربا وتسعدنی بها منک بعد الایمان وفی مکرک ولو
[illegible] وانسنی ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین قال النبی علیه السلام
یا فلان اذا اویت الی فراشک فقل اللهم انی اسلمت نفسی الیک الی
[illegible] فانک ان مت من لیلتک مت علی الفطرة الدین الحق
وان اصبحت خیرا [illegible] بهذا اخرجه البخاری وغیره من الائمة و
[illegible] شوقا بجواب ربه و[illegible] العالمین [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] والله [illegible] فی [illegible]
[illegible] کیفیت مخصوص که [illegible] رحمة الله علیه
[illegible] حدیث [illegible] کما [illegible]
الله [illegible] کنید وضو [illegible] تا [illegible]
[illegible] کردن وضو آنست که [illegible] باطن
تا تفرقه دور بشود وضوی باطن عبارت [illegible] پاک بشوی از هم

صفحه [illegible]

صفای دل چون چیز و حب ... [illegible]

و از محبت مولی شود دل با محبت حق شود ... [illegible]

ذکر ... الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آرام گیرد دلها

بیاد حق تعالی و چون دل از صفا ... پاک شود ... [illegible]

شود دل شود سالم از بلاها که ... [illegible]

باشد مگر دل سالم قال الله تعالی یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من

اتی الله بقلب سلیم یعنی روز قیامت ... [illegible]

نفع نتوانند رسانیدن لیکن کسی که دل سلیم در قیامت بیاید آنکس نفع

بحق واصل شود ... دل ... سالم صفت دل سالم آنست که

گفته اند از غیرت خانه دل را از غیرت ... خالی ... [illegible]

بود ... خلوت ... [illegible]

مردان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible] ... [illegible] نماز گزارند

از سر ایمان [illegible] چون با بوم [illegible] جهد نماز [illegible] بوم نماز

[illegible] و بدانک اکبر در ذکر اخلاص [illegible] فایده و نتیجه بدانک

رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة

قیل وما اخلاصها قال ان تحجزه عن المحارم یعنی هرکه بگوید لا اله الا الله

با اخلاص در بهشت درآید پرسیده شد که اخلاص این کلمه طیبه چیست

رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که اخلاص وی آنست که گوینده خود را

از حرام ها باز دارد یعنی هرکه گفتن این دل وی بصلاح آید [illegible] استقامت

در اقوال و افعال و احوال پدید آید و چون استقامت ظاهره و باطنه

حاصل آید جمیع بسته ها گشاده شود قال الله تعالی ان الذین

قالوا ربنا الله ثم استقاموا یعنی بدرستی و راستی آنکسانی که گفتند

پروردگار ما الله تعالی است و ایمان آوردند بگفتن لا اله الا الله پس شرایط

آن بجای آورده شد لفظ ظاهر و باطن [illegible] خشوع [illegible] کردند

و نتیجه این علم حاصل شد [illegible] استقامت ظاهره [illegible]

بست جهد ظاهر شریعت و استقامت باطنه [illegible]

صفحه [illegible]

چنانکه در توضیح ما قبل [illegible] علیه [illegible] تتنزل علیهم الملائکة [illegible]
که دلهای ایشان را مطمئن و در حضرت خداوند [illegible] جزای ایشان [illegible] الا تخافوا
و لا تحزنوا [illegible] فرود آیند بایشان در [illegible]
جهان [illegible] و [illegible] بایشان الا [illegible]
[illegible] از عذاب آن جهان و [illegible]
[illegible] این جهان و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یا بشارت
بشارت باد شما را بآن جنتی که وعده کرده شده بود بشما [illegible]
[illegible] نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
یعنی ما ایم دوستان شما در [illegible] سرای و در آن سرای [illegible]
[illegible] ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون
نزلا من غفور رحیم و مر شما راست آنچه بخواهید [illegible]
راست آنچه آرزو برید و [illegible] این [illegible] نزل [illegible] از خدای [illegible]
[illegible] رحیم کننده مر شما را و نزل ما حضر را گویند که پیش مهمان
بیارند اول و بعد از آن تحفه دیگر کنند [illegible] جنت [illegible] حضر باشد
نسبت لقای بی چون حضرت باری تعالی و اگر ذکر با خدا [illegible] باشد

[illegible] فایده ندهد بلکه خوف عظیم باشد که متی قا
ل الله و قلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین الله یعنی کسی که
الله گوید و دل وی از رعایت احکام الله غافل باشد پس خصم
وی درین جهان و در آن جهان الله تعالی باشد و در فضیلت
ذکر کتابها و ملفوظات بسیار است و محل هم نیست که یاد کرده شود
والله تعالی اعلم و نباید تمام از ذکر وقتی حاصل آید که از باطن
فردی گرفته باشد و خواجه علیه‌السلام گویند رحمة الله علیه کیفیت تلقین
و تلقین مشغولند سه نوع اند کامل مکمل و کامل و مقلد و کامل مشغولند
مکمل را در بعضی از مصنفات قطب المشایخ خواجه محمد علی حکیم تر
مذی گفته است وی را از ولایت نبی چهار دانگ نصیب باشد و کا
مل مکمل نورانی و نوربخش است و کامل نورانی لیکن نوربخش نیست
و مقلد به تلقین شیخ کاری میکند اگر باذن شیخ کامل مکمل باشد نیز
امیدوار است اما اولی و فایده در آنست که تلقین از کامل مکمل
باشد و آوازه وجود گیرد هنگامی که سر بشد تعبیه کجا باشد یا خلیفه قطب
و هر حال که باشد دایم بذکر مشغول بود و بآن کیفیت که تلقین وی

کرده اند

بر دل بنده رسید و از ما سوی خدا اعراض باید چنانکه گفته اند با هر که نشستی
و نشد جمع دلت و ز تو نرمید زحمت آب و گلت زنهار ز صحبتش گریز
گریزان می باش ور نکند جان عزیزان بحلت وصیت کفتندی
هر یکدیگر را تعالوا اجلس نؤمن ساعة یعنی بیایید تا بنشینیم و یک
یکساعت بایمان حقیقی که آن نفی ما سوا است منصرف شویم و
فواید صحبت دوستان خدای بسیار است بر کریمان باغ را خد
ن کنند صحبت مردانست از مردان کنند چون بوقوف قلبی مداو
مت نماید خلاصه آنچه در ذکر است حاصل شود و چشم بصیرت کشاده
شود و بارگاه دل از غبار اغیار خالی شود و اگر بمحض عنایت مشرف شود و
گوهری بمقتضای فاذکرونی اذکرکم مشرف شود و تجلی
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن چنان
سلطان الا الله تجلی کند و دیگر سالک را اسم بهم مشغول شود
و اشتغال باسم بطریق رسم بمنزله غفلت باشد و روزی در صحبت
مخدومی خواجه ما رحمة الله علیه یکی از اصحاب سلوک آواز بلند
الله گفت خواجه گفت این چیست علم من لم علم و فهم من فهم

در حقایق القرآن آورده است که یکی از کبرا را پرسیدند که در بهشت ذکر
خواهد بود جواب گفت که حقیقت ذکر آنست که غفلت نماند و چون
در بهشت نخواهد بود پس همه ذکر باشد خواهد بود و لیکن چون ... نسیان بی
ذکر نباشند و این معنی نیز از صاحب خواجه را جامی می آید در جای
طلبید در آرزو پیش باید بعد از آن گفت که سخن اهل تحقیق است که
لی حو بالی انا جیک ذا انیا کانی بعیدا وکان غایب یعنی گناه است
که من ترا در وقت ذکر و مناجات بزبان یاد کنم زیرا که من از علم
بحضرت تو دور نیستم و تو غایب نیستی اشارت باین آیت است که
ونحن اقرب الیه من حبل الورید ذکرک فی فمی خیالک فی عینی حبل
وهواک فی قلبی کیف تغیب الهی یا آن یا الهی رخ اینهای تا بو
بینم در را بگشای تا درآیم هر چند که نیستیم درخور آخر چکنیم تشنه ایم
و در تحوف نبی و عددی باختیار چشم فراز کند سر و گردن نشیب
نکند که آن سبب اطلاع خلق است و خواجه ما رحمة الله علیه از این منع
میکردند و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقول است که مردی را
دید که سر و گردن نشیب انداخته بود گفت یا رجل الصنع ارفع عنقک

بعضا مرد

یعنی مردکه آن پیت کرده کمر و شد تا هر دو جهان بایک بیع کسی
اهل مجلس نخوانند حال او را و بعضی از اکابر گفته اند که الصوفی هو
الکاین البائن یعنی صوفی آن کس است که به صحبت باشد و آشنا یعنی
بباطن با حق آشنا باشد و بیگانه مشغول و بظاهر بخلق و خوجه ما بیت
میگفتند بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان و میگفتند که مدتی بود
دانشمند رفیق لطف صحبت داشتم ایشان با وجود کمال بحث و اشتغال
مارا ابتدا خدمتی نبود زیرا که بنده چون بدین صفت رسید تا حق وی
مشکل بود علی الخصوص اهل رسیم را که مردان بیشه بهمت بدور
از آن ورد او هیچ نرسیده است و حقیقت ذکر خفیه توقف قلبی
میسر شود و جای میسر شد که در نیز نرسیده اند کسی که مشغول است
و سخن نیز است فاعلم القلب بنفسه ذاکر فاعل اند فاعل در
حقایق التفسیر آورده است درین آیت که و اذکر ربک فی نفسک
تضرعا و خیفة قال الحسین لا یطهر ذکرک نفسک فیطلب به
فاذا اشرف الذکر ما لا یشرف علیه الا الحق و بعضی از کبرا گفته

نه ذکر لسانی شد بیان و ذکر قلب و نه نسبت و این نسبت
عنایتی باشد دلم را گفتم بیاد او مشغول کنم. چون من همه وقتها
او را یاد کنم. حضرت خواجه ما رحمة الله علیه میفرمودند که چون از
سفر مبارک کعبه مراجعت اتفاق در ولایت طوس رسیده شده بود خواجه
علاء الدین با صاحب واجب از بخارا باستقبال آمده بودند
از معز الدین الحسین کروالی هرات بود و مکتوبی از دست قاصدی
بما رسید و مضمون مکتوب این بود که میخواهیم که بشرف ملاقات مشرف
شویم و آمدن ما بجز بیت موجب و اما آنست بگل قلا اشتهر و بمقتضا
بملک
می یا دو و از استیلا طالب ممکن له خدا و ما متوجه هراة گشتیم چون
رسیدیم به مشهد مرکه شیخی شما بطریق ارث از آبا و اجداد رسیده که
گفتم فی بازر رسیده‌اند که سلطان مهر و ید و دیگر مانند میگویید و خادمان
خادم نیست سید گفتم فی ملک گذشته به وزیر خواهد نشد این نسبت چون
نغمات نسبت گفتم جذبه و عنایت حق سبحانه و تعالی من از نسبت
و اهرا نفها ما خود می سابقت مجاهدت تحول کرد بعده هیچ باشا
رسید حضرات بخدمت خواجه عبد الخالق غجدوانی رحمة الله بوسنه

نزاد راصل

سرّ او اصل این طریق بی‌خودی است ملک فرموده بودند که ... ایشان حضرت
گفتم ایشان بظاهر بخلق باشند و بباطن بحق مشغول چنین
و بعد گفتم آری حق تعالی میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله و میگفتند که خلوت شهرت است و شهرت آفت و
بعضی خواجگان مناسب که خلوت در انجمن سفر در وطن هوش در دم
نظر در قدم میگفتند که حضوری که در ذوق و ... در ذکر بلند و سماع
حاصل می آید دوام ندارد و مداومت موقوف صحبتی بجذبه میکشد
و بجذبه کار تمام میشود که ... الی آخر آنچه در روحی داشته
نعم الموقف فصل چهارم در نمازهای نافله حضرت
خواجه رحمة الله علیه تهجد را فرمودند که پیش از صبح بسه ... باشی
باشی و آن اشارت بود و تهجد را گفته‌اند آخر سال حضرت رسول کبرا
صلی الله علیه و سلم پیش از صبح بیدار بوده‌اندی و نماز گذار
دندی و در اول حال نماز تهجد بر ایشان فرض بود و بعضی برین
اند که نماز تهجد در آخر عمر بر رسول علیه الصلوة والسلام فرض نمانده
بود بطریق نفل میکرده‌اند و بعضی میگویند که در آخر عمر ایشان

تهجد کنید و قال الله تعالی و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان
یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی بعضی از شب را بیدار دار ای محمد
و قرآن خوانده و نماز زیادتی که فریضه باشد مر ترا یا نماز نافله
باشد مر ترا شاید بر انگیزد پروردگار تو مر ترا در مقام محمود که آن
تجلی ذاتی باشد یا مقام شفاعت مر اولین و آخرین را بس مقام
محمود محمد را علیه الصلوة والسلام تهجد وعده فرمود سبب
تهجد و در شب تهجد و در آیت دیگر گفت یا ایها المزمل ای مرد
در خود پیچیده کلیم قم اللیل برخیز در شب بعبادت رب قدیم و صفت
شب خیزان در قرآن بیاید قال الله تعالی ان المتقین فی جنا
ت و عیون بدرستی و راستی که پرهیزکاران در آن جهان باشند در
بوستانها و چشمه های آب روان آخذین ما آتاهم ربهم گیرنده
باشند آن چیز را که داده باشد ایشان را پروردگار ایشان
انهم کانوا قبل ذلک محسنین بدرستی که بوده اند آن خدای پرست
ان در دنیا نیکی کننده کانوا و بیان کرد آن را که کانوا قلیلا من
اللیل ما یهجعون بوده اند کی از شب خواب کنندی و بیشتر

شب را بیدار

شب را بیدار بودندی و بالاسحار هم یستغفرون ودر سحرها ایشان
آمرزش خواستندی از گناهان ودر حدیث آمده که در سحرها
بسیار باید گفت اللهم اغفر لنا وارحمنا وتب علینا انک
انت التواب الرحیم ودر آیت دیگر فرموده تتجافی جنوبهم
عن المضاجع یدعون ربهم یعنی بیکسو میرود پهلوهای
مؤمنان جدا میشود از خوابگاه ها یعنی شب بیدار می باشند
یدعون ربهم میخوانند پروردگار ایشان را خوفا وطمعا از بهر
ترسیدن عذابش وطمع داشتن بهشت را ومما رزقناهم ینفقون
واز آن چیزها که روزی کرده ایم ایشان را نفقه میکنند در راه خدای
تعالی فلا تعلم نفس پس نمیداند هیچ نفسی از مخلوقات ما اخفی لهم
من قرة اعین آن چیزها که پنهان کرده شده است از بهر
ایشان که آن سبب روشنائی چشم ایشان باشد یعنی خوش آید
ایشان را جزاء بما کانوا یعملون و باشد آن نعمتها جزای عملهای
ایشان ورسول علیه الصلوة والسلام صحابه را گفت علیکم بقیام
اللیل فانه دأب الصالحین قبلکم وهو قربة الی ربکم ومکفرة

[illegible] و منهاة عن الاثم یعنی بر شما باد که شب بیدار باشید
که آن رفتار صالحانست یعنی انبیا و رسل و اولیا شب بیدار بودندی
شما نیز آنرا اختیار کنید که شب بیدار بودن سبب قربت برحمت
حق است و سبب کفارت کناهان است و سبب باز داشتن کنا
هانست و در حدیث دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام
فرموده است اقرب ما یکون الرب من العبد فی جوف اللیل الآخر
فان استطعت ان تکون ممن یذکر الله فی تلک الساعة فکن نز
دیکترین بودن رحمت خدای تعالی مر بنده را میانه شب است
که بصبح نزدیک باشد پس اگر توانی که باشی از آن کسانکه یاد میکنند
مر حضرت خدای تعالی را در آن وقت بباش از ایشان و در فضیلت
شب خیزان احادیث بسیار است آداب آنرا بتوفیق الله تعالی
بیان کنیم در خبر است که چون رسول صلی الله علیه وسلم شب بیدا
شدی اول مسواک کردی و وضو ساختی و بخواندی این آیت را که
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار تا آخر
سوره ال الله و این دعا را بخواندی اللهم لک الحمد انت قیم

السموات

السموات والارض ومن فيهن ولك الحمد انت نور السموات والارض ومن فيهن

ولك الحمد انت ملك السموات والارض ومن فيهن ولك الحمد

انت الحق ووعدك الحق ولقاؤك حق وقولك حق والجنة حق

والنار حق والنبيون حق ومحمد صلى الله عليه وسلم حق

والساعة حق اللهم لك اسلمت وبك آمنت وعليك

توكلت واليك انبت وبك خاصمت واليك حاكمت فاغفر

لي ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت وما انت

اعلم به مني انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت دوازده

رکعت نماز بنشستن [illegible] بگذارد و اگر [illegible] دو [illegible] باشد

و نماز تهجد [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

در [illegible] آمده که بنده مؤمن [illegible] ولی شب و دل قرآن [illegible]

[illegible] بنده مؤمن و اگر وقت تنگ باشد [illegible] رکعت [illegible] چهار رکعت

چهار رکعت بگذارد و بعد از نماز دعا کند و به [illegible] مشغول باشد

تا صبح [illegible] سنت نماز بامداد در منزل خود بگذارد در رکعت اول

فاتحه یک بار و قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله

بخواند و بعد از نماز شام هفتاد بار استغفار بکند که استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بگوید و اگر شب بکلفه
جا نشد بعد از نماز تهجد اشتغال بسبق باطن بجماعتی بدست راست
بسوی قبله تکیه گیرد بار طهارت تا نماز و از برای سنت و فریضه
نماز بامداد در راه مسجد رود و بگوید استغفر الله من جمیع ما
کره الله منی قولا و فعلا و خاطرا و ناظرا و چون در مسجد در آ
ید پای راست را پیش نهد و بگوید السلام علی اهل بیت الله اللهم
افتح لی ابواب رحمتک و جواب سلام خود بگوید السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین و چون نماز ادا کند بر جای نماز خود بنشیند
و بسبق باطن مشغول گردد تا آفتاب بر آید و دو رکعت نماز بگذ
ارد رسول صلی الله علیه و سلم کان من صلی الفجر بجماعة ثم قعد یذکر
الله حتی تطلع الشمس ثم صلی رکعتین کانت له کاجر حجة و عمرة تامة
تامة تامة یعنی هر که نماز بامداد گذارد بجماعت پس بنشیند یاد کند
حق تعالی را تا آفتاب بر آید دو رکعت نماز بگذارد باشد و برا ثواب
دیگر یک حج و عمره تمام تمام تمام و بعد از این دو رکعت نماز بگذارد و

استخاره

بشنو یعنی طلب خیر کند از حق تعالی در دنیا و آخرت [illegible]
رسول فرمود صلی الله علیه و سلم حکایت عن الله تعالی [illegible]
ادم ارکع لی اربع رکعات من اول النهار اکفیک آخره [illegible]
ای پسر آدم بگذار برای من چهار رکعت نماز در اول روز تا بکفایت
بت من آخر روز تو قال النبی علیه السلام من قعد فی مصلاه حین ینصرف
من صلوة الصبح حتی یسبح رکعتی الضحی لا یقول الا خیرا غفر له خطایاه و
ان کانت اکثر من زبد البحر یعنی هر که نماز بامداد بگذارد و بنشیند
بر جای نماز خود تا دو رکعت نماز چاشت بگذارد و نگوید مگر خیر آمرزیده
شود همه گناهان او را گر بیشتر از کف دریا باشد و بعضی مفسران گفته اند
در تفسیر این که وابراهیم الذی وفی یعنی ابراهیم علیه السلام تمام کرد یعنی
نماز اشراق را ترک نکرد چون این چهار رکعت نماز را بگذارد و شود ده بار
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل
شیء قدیر و این ذکر را حضرت شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی تلقین
کردندی وقتی که متوجه مزار ایشان می بود سجده و دعا کند و از حق تعالی
توفیق خیر جوید چون از مسجد بیرون آید بگوید اللهم انی اسألک

[illegible] ین و نماز بخواند و منزل خود در آید اگر قرآن
بخواند مصحف [illegible] و قرآن آن مقدار که خواهد بخواند بعد از آن اگر طالب
علم باشد بطلب علم و دین مشغول شود و اگر کاسب باشد بکسب
مشغول شود و سالک باشد بذکر و مراقبه مشغول شود تا آفتاب
بلند بر آید چنانکه زمین گرم شود و نماز چاشت بگذارد و نماز چاشت
دوازده رکعت آمده است قال النبی علیه الصلوة والسلام من صلی
الضحی اثنتی عشرة رکعة بنی الله قصرا فی الجنة یعنی هر که نماز چاشت دوازده
رکعت بگذارد خدای تعالی کوشکی از زر از برای وی در بهشت فرماید تا
بنا کنند و نماز چاشت دوازده رکعت آمده است و هشت رکعت نیز آمده است
و دو رکعت نیز آمده است و چهار رکعت نیز آمده است و بعضی از پیران
در این آیت که فانه کان للاوابین غفورا بدرستی که خدای تعالی
مر اوابین را یعنی کسانی که بسیار بازگردنده اند از گناه با وی آمرزنده
گفته اند مراد از اوابین کسانی اند که نماز چاشت بگذارند و در حدیث
است که صلوة الاوابین حین ترمض الفصال یعنی رسول علیه السلام
گفت نماز اوابین وقتی است که چنانکه ریگ گرم شود با آفتاب

و پای شتر

[illegible] [illegible] بود و [illegible]

[illegible] بود و اگر جانانه هست شاه عشق [illegible]

[illegible] که خود ببیند از خواب مستی بیدار شد از سر تا پا محو و زاد [illegible]

پاک گشت و از خود خراب و حیران افتاد و از این صفت جز تا که [illegible]

این همه از اثر جوشش شاه عشق است پس ظهور بیداری عشق است و بطون

خواب وی و موت و حیات هم نتیجه این است زیرا حقیقت نشانه خواب و ظهور

عالم اثر بیداری او است و مراد از خواب و بیداری کنایت از محو و سکر و صحو

یعنی شاه عشق عشق گاه در سکر می رود و گاه در صحو می آید لیکن نشانه فنا

محو است و نشان نتیجه سکر است بدین صورت

گر بگویم شرح حال خویش را همچو سبزه بارها ز رو بیده ام از

جهان جز از تفرقه میانش کثرت متفرق مباش [illegible] کثرت را عین

وحدت انگار زیرا که چون هر بات هست عجب [illegible] که چندین

بوریا بوبست عجب چه رنگی که چندین رنگها رنگ آمیزد رنگ است و عجب

همچو سبزه بارها روییده ام

[illegible] [illegible] ... بهت و جوب [illegible]

[illegible] ... زبان به گر چند بین [illegible]

[illegible] بیابانه که بهر زبان بعضی دیگر داستان دیگر ... از وجوب [illegible]

[illegible] ان و دیگر مرتبا پیدا اما ذوق صورت بمعنی رسید [illegible]

و چون بمعنی رسید جانب گرد و جانب یابد چگونه جانب که به صورت نشان دهد

جوان حقیقت یعنی اول که سفر آن است در ذات پس بدانکه است وجود خود

دیگر موجود است و آنجا بچشمه حیات رسد که هرگز نشانه نپذیرد و این [illegible]

ایست که بکنه این نوال رسید مگر بعنایت خاص ... راست پیش از

نظر خاص بمقصود رسید اول از چشم دو بین در طلب خام افتاده روح و

قالب چنان در محبت یک لخت گشته اند که هرگز جدائی نخواهند هرچند که

ظاهراً ظهور فنا پس بپذیرد فنا نمی شود بلکه ابدا با هم صفت که صفت بهم [illegible]

صفت نخواهد ماند پس هر چهار صفت در صفت خود خواهد رفت و خلا

صه زر خلاصه همه بوطن اصلی خود قرار خواهد گرفت اما صفت استغنا [illegible]

که درمیان

[illegible]

خواهد بود اما در میان نبودن نقشها باشد [illegible]

نیست که خودی را خود داد [illegible]

همچنان میرود همچنان میرسد و همچنان میرسد [illegible]

نه آن بیچونی که بیچونان حشر دارند بلکه [illegible]

زیرا که از تقیید بطلاق میرود اما به صفت [illegible] حاصل کرده است بطلاق

همان حال خواهد بود پس همان خاصیت صفت میرسید [illegible]

نمیدانند ناچار نیز هم [illegible] هیچ نرسیدند الهی ازو و آنجا در [illegible]

ایشان در دایره وصال خواهد بود و چشم دیگران در [illegible]

که کافران را دوزخ و مؤمنان را بهشت و عاشق مراد است [illegible]

درد تو ذخیره که تو [illegible] التفات بمسیحی دم او نکند اگر آنکه

غم از غم هر آنکه که غم تو همدم مست همچون فارغ از غمها در عالم کست هر دم

که با غم تو همدم نیست بدم گردان بلکه بیدم است هر دل که از غم تو

[illegible]

که با تو ... نیست عجب ... که بی رویت بازیست عجب زیباید که بود

تو بد نیست عجب جانا که جای جانانیست عاشقم برکرم او از جانها

بدوست گوار سینه آواز برزد که نعم وهو الرحمن الرحیم تو چنین مفلس

بینوا بر در نشین و هردم بر آستان مرحم چنین ارشاد بلطف سوی گدا

بوده‌ای و هیچ در میان میار جان و چنین بیچاره و آواره رفته است از دل و د

ین در باب در باب آخر بیا مرا حکم است چنین که ادعونی استجب لکم ای جان

من نمی فهمی وهو معکم اینما کنتم و نحن اقرب ای عندلیب گلزار تذکر دیده نمیدانم که بانو

گرکم ای عاشق زار من وای جویان بار من وای مشتاق دیدار من نه کسی واقف

از ریش تو نه کسی واقف از کیش تو و نه کسی در عالم خویش تو از ین جهت فثم

وجه الله در پیش تو هر دم دل افکار در جز و یست و در شوق لقای محبوب است اما

هرچند محبوب نا خود را کم نمیرسد دل تو را چون بینی ای آفتاب عالم تاب یکا

یک بری و ظلمت کفر شب هر که روشن است نهان مکردان تا که بعد آ

فتاب

[illegible] یافت طور عشق و دل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و از [illegible] عاشق [illegible]

و از [illegible] در یار [illegible] [illegible] تو [illegible]

ای از [illegible] یار تو سوز و جان و ای [illegible] بی‌خود از درد [illegible]

خراب شده خویش نظر [illegible] ای [illegible] شوق [illegible] مدهوش [illegible]

وای در یاد تو چنانم که آن همه فراموش [illegible] [illegible]

ای بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر آید ای [illegible] که یاد یار [illegible] آنانست

اسپت که سر بر سلطان بی‌نظیر است و یار در بار همچون مسکه در شیر است

پس نه وصل توان گفت نه فصل زیرا که وصل و فصل هر دو در جو

وانند از روی رسماً فصل است و از روی جسماً وصل است زیرا که

عاشق و معشوق یک گوهر اند از روی ذاتاً و از روی صفاتاً در دو ورق

مصور اند لا دوئی و جدائی از جهت حسد اسند و الا نه در محض یکتائی یکتا

بود ناکار و لولا غایبت در پوشش آمد دوئی و جدا سر بروی نمود و گفتش

... و ... عالم ... ب محبت ... است فصل ...
... ... از ... حاصل می‌شود و گاه بار داده فرق می‌اندازد ... آمد
... وصال میسر ساند پس وصال و فراق هر دو نتیجه ... اند از این
... قرب و ... محبت ... زیرا که محبت در هر دو حال همراه است بلکه
در کمال محبت ... مراد ... غلبه شوق است ... اگر یار از خود
... که شرکت با یار با خود ... آری المحبة حجاب بین العاشق
والمعشوق آری در میان عاشق و معشوق ... محبت و ...
عشق در غیرت جانان ... است که این نقطه را هم دیده نمی‌تواند آری چون
نهایت ... یکتا است باز دو تا بی نمی‌تواند کشید ... است ... ابیات
از آن گاه که ... عشق ... خلوت خانه غیب ... نقاب معشوق
برون کشیده ... در میدان محبت جلوه گری نمود و نیزه ناز به دست
بی نیازی گردان کرده و سنان بر سینه سوخته گان ... از میان
آزاد در ربوده و دیگر گان خیال سر های مشتاقان پامال ساخته ...

وازغلطان

و بر ... از جمال ... [illegible]

بیدلان را ... افتد کشان کشان از جهان ... [illegible]

بند و در زندان محبت محبوس ساخته تا ایشان [illegible]

باشند و دور از ایشان مهجور نیستند الا اسیری کت ... بعروف

هر بیت هر بیت معشوق با ناز را عاشق جان باز چندین پرده با

کرده است تا هردم در سوز باشد زیرا که از سوز عاشقان شمع حسن را نور

و زیب است ... ای کرده مرکشی از عنبر سارا چوگان مضطرب حال

مگردان چو سرگردان ما را بر رخ جهان آرای پرده عنبر سای که حسن افزا

نیست میکشد خیال آن دارد که عاشق بیچاره بی سر و پا را زیاده را

درد و در میان اختیار کوی روا سرگردان سازد و آن زلف بر رخ کشیده

افزونی حسن هم است و حجاب بیننده هم . جمال بر جان عاشق چرا

نیست دیگر مراد از زلف خم عاشق است پس از دیدن خود خود

را حجاب می سازد و نمی خواهد که من در میان باشم چون است

هم او باشد اما [illegible] رسید

رسید [illegible] محبت [illegible] خود خواهد بود و این راه خود [illegible]

زیرا که [illegible] نباشد چنین معشوق را انصاف کرده و اینها [illegible] از رقیبان

دوستانه و بهترین رازها رقابت بیش هر طالب را مطلوب رسانیده

است چون آن حق باشد و بهره از وجود حق خواهد البته او را از آن محروم نگرداند اگر

دانسته مهمان در آشکار هر که قوت بقوت دارد او را بآن قوت رسانند

زیرا که تو بهترین رازها رقابت پس قوت عام محبت دنیا است و قوت

خاص محبت عقبا است و قوت خاص الخاص محبت حق است هر که بهره

میل دارد قوت او تعین است چنانچه لیلی قوت مجنون است پس هر مجنون

تمام محبوب [illegible] دارد [illegible] خرابات ازین محبت [illegible] موت

کوسفند عاشقان است [illegible] باده پیمای بکار دانشمند باهل ساخته

دیبیج شوق باتش عشق [illegible] ساخته تا ابد فارغ و بی غم [illegible] روزگار

ناظر بحق حاضر باشند [illegible] کمال بستر خود هم نیست اگرچه در جمال

هستی هم

پیش هر کس [illegible] نیست ابنا

هست اما و نمایش بهتر از او در آسمانش [illegible]

اما [illegible] بعضی جمال هستند بعضی بنام پیش اند [illegible]

حاضر از او و آنانکه هستند غایب در او و آنکه میگویند ماضی و مستقبل

حال همین حال پس عبارت ماضی و مستقبل چون مقصود جمال بیش

حال است و ماضی چه بود و مستقبل چه آید چون از هم حال که حال است چون

تو شی [illegible] پس هر چه خواهم آن کنم ای جان تو هر چه هست عشق است آتش

سوز عشق است و باد مضطرب عشق است و بر قرار عشق است خاک

قرار عشق است آخرت گلزار عشق است دنیا کشت زار عشق است [illegible]

[illegible] ما فی السموات و ما فی الارض چون آسمانها و زمینها همه در ذکر ند

از روی معنی همه یک فکر ند پس این جا عاشق کیست مطلع آمدم بر کرسی [illegible]

پیش در خود روشن است و دل باید در این معنی که گوش است ای آنکه در نظر تو

جز تو نیست و جز نظر تو نظر نادر است پس حاضر و ناظر تو باشی و بر همه کار را

[illegible] روشنی [illegible] پس از انکه
[illegible] محبت آنکه دوستی از کنج نشین کنج مطلق
[illegible] هم مرکب نیست بر یک باقی هرچند که حجاب چیزها [illegible] اما
[illegible] ما آن نظر آنکه بر [illegible] حجاب برداز ما را از خود غایب دار
پنهان چون [illegible] کمال این است بس تو در وکم شو وصال این است بس
[illegible] هرچند روشنائی از روشنی است و به واسطه تاریکی معلوم است
[illegible] بند [illegible] روشنی روشنی معلوم است یعنی مراد دل است که آنکه در فر
مانے کنم آن دل را به فرمائی کرده باشم حق را آن دل که هست مقام تجلیات
شاه عشق است از این جهت کاهی بصفت خداوندگی کاهی بصفت بندگی کا
هی بصفت عاشقی کاهی بصفت معشوقی کاهی بصفت عارفی کاهی به ذات معروفی
کاهی بصفت موحدی کاهی بصفت مشرکی کاهی بصفت مسلمی کاهی [illegible] کاهی بصفت
بصفت هستی کاهی بصفت نیستی این همه تجلیات شاه عشق است
که هر دم تجلی دیگر متجلی میشود بس هر جا که آید مرتبه آن حال باید بود

وهرچه

و چیزی بر دل عرضه نماید در بعضی [illegible] باید
نفس را و همه حال خود را در میان آن نباید [illegible] تا [illegible]
بود [illegible] و کار او از خود بیرون [illegible] ایشان [illegible] باید
نقاب برده ندارد [illegible] و لکن [illegible] خود [illegible]
برخیز و آنکه میگویند ایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب
و آن جهت بعضی اقرار لا اله بزبان و تصدیق لا اله الا الله وابسته باشد
ظلمت [illegible] ایمان نماند اما مایان از دروغ گویانیم که لا اله الا الله
میگوییم [illegible] میان می بینیم از این جهت ایمان تاریک داریم دروغ
گفتن تاریکی ایمان از این [illegible] یا رب بحرمت ایشان که در شان
ایشان فرمود که ان الله مع الصادقین [illegible] [illegible] دکان
دکان خود کن هر [illegible] که کذابیم اما از [illegible] خود [illegible]
و از این [illegible] آییم از [illegible] عشق [illegible] تا از
[illegible] آن [illegible] خود را [illegible] الدارین [illegible]

را معنی آن اینست [illegible] عشق بود [illegible] کمین

خوب [illegible] که سر نهفته بود که در حجاب معشوق بجا

کند و [illegible] مراد از عشق عاشق است و مراد از علم عشق معشوق است و مراد از

زلف پرده حسن معشوق است و مراد از باد مرشد است و مراد از مرشد محبت است

بحق [illegible] مرشد لیکن نیست که آن پرده از میان برخیزد عاشق بمعشوق

رسد پس مقصود همین مرشد است زیراکه تا ظهور حضرت رسالت صلی

الله علیه وسلم نشده بود هیچ کس بسر حق وقوف نداشت چون این رو

مشخص از آن تاریکی پدید آمد آنچه نادیده بود در دیده آمد [illegible] روی

تو کس ندیده و هزارت رقیب است در غنچه هنوز و صدت عندلیب است اگر روی

تو جز کسی ندید معروف است [illegible] مراد از رقیب دین و دنیا کفر اسلام امر و

نهی طاعت و معصیت و مراد از مقامات بشریت و هزار تکلفات عوائق که در پیش

است این همه رقیبان آن روی اند زیراکه مراد از رقیب هم و عندلیب هم زیراکه

ظهور این هم است و حجب هم و هم حجاب ظهور است تعریف حجاب ظهور حجاب شد

پس چون

بست چون غنچه با [illegible] چندین
ذوق و شوق باقی آن گردد دیگر [illegible]
میان پرده باصفت بسته بوی آن کمال بوی معنی [illegible]
بست اما در انتظار آن روی صد هزار [illegible] و دیگر [illegible]
بست و طالب گرد بگرد آن کعبه هردم طواف دارد و چون باد عشق
زد آن غنچه دهان بسته بیکبار بشکفد و از بوی آن عاشق عندلیب
صفت مست و بیخود گردد در ظهور حبیب رقیب واسطه بود عبارت از [illegible]
و عندلیب آن زمانست که تو پرده اما چون از غنچه بیرون تا بد کسر را در
در میان بنا بد آنگاه در ذوق انجمن دیوانه باشد که هیچ بیگانه و
یگانه را دخل درین میان نماند از جان ۞ تا که بگوش جان بشنود
هردم بانگ انا الحق از هر شیء حیران است و بهر این بانگ بانگ دیگر
در عالم نیست اما این زمان حال در منصور بکمال آمد تا در چندین
دل حاصل گشت چون حضرت خواجه منصور رحمة الله علیه پاره

باز مانند و بیهوش شوند و چنانکه [illegible] بیند با آنکه را نتوان

فرو شنا [illegible] باشد از مقصود نبود این از انجا که چون

در عشق نظر باید چه عجب اگر از مقصود برآمد ای چنان در طالبان حق [illegible] نظر بیدا

شود چه بدایت او هر کرا عنایت میکند یکی اول و دیگر آخر نظر اول

از لوح دل حرف غیر را شستن است و نظر آخر به نقش ایشان را بران تخته

منقش کردنیست یعنی اول خود را در حضرت امر بیند و این نظر فانی

سازد آخر خدا را در خود می باید و این نظر باقی میگرداند یعنی قایم بصفت

حق می شود ازین جهت بقا دایم دارد الاولیا لا یموتون بر زبان شاعر

است هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق اول فانی شود و آخر

در خود مر آید آن موت بود و زین حیات اما حیات [illegible]

از ین معنی حق سبحانه و تعالی اول موت را یاد کرد و آخر حیات یعنی خلق

الموت و الحیات از اینجا علت شد از ورای خوانند والحیات آری تا آنکه

نمیرد که زنده شود و این حیات هیچ کس را شوق نیست مگر طالبان

تمت